دیوان

حکیم لامعی گرگانی

با تصحیح و حواشی

آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه

باهتمام و سرمایه

ح. کوهی کرمانی

مدیر مجله نسیم صبا

طهران اسفندماه ۱۳۱۹

چاپخانهٔ ایران

بسم الله الرحمن الرحیم

دیوان حکیم لامعی گرگانی یکی از هزاران اثر گرانبهای ادب پارسی است که منتشر ساختن ودر دسترس همگان گذاردن آن بهترین خدمت بزبان وادبیات پارسی محسوب میشود، وخدای را سپاسگزارم که قرعه انجام این خدمت بنام این بنده ناچیز برآمده واینک کاملترین مجموعه شعری را که تاکنون از لامعی بدست آمده است با بهترین چاپ و کاغذ ومناسبترین قطع و اسلوب بجامعهٔ علم و ادب تقدیم میدارد و امیدوار است که مانند دیگر آثار ادبی که به نشر آن موفق شده ام در نظر ادبا ودانشمندان صاحبنظر مقبول ومطبوع افتد .

دیوان لامعی بیست وسومین اثر ادبی است که بچاپ و نشر آن موفق میشوم وتوفیق خود را در انجام اینگونه خدمات ادبی مرهون توجه واقبال همگان بشعر وادب پارسی میدانم و این توجه واقبالشان آسایش و فراغ بالی است که درسایه دولت **باعظمت اعلیحضرت شاهنشاه رضاشاه پهلوی** ارواحنافداه شامل حال همگان مخصوصاً خدمتگذاران علم ادب گردیده است .

دیباچه

نمیدانم اینکه با این اندازه شعر فارسی را
دوست می دارم کمالیست یا نقصیست که جهان آفرین
در سرشت من نهاده است در هر صورت خوی
ابدی آدمی زادگان است که همچنان که هستند
هستند و نمی توانند نهاد خویش را دگرگون
کنند مادری که نخست زبان در دهان ما می گذارد
ما را بچیزهائی خو می دهد که دست هیچ چاره جوئی
جز مرگ آنرا نتواند سترد در هر صورت نگاه
عیش و خوش گذرانی من در میان همهٔ کارهای
جان فرسائی که از دیر باز بدان پرورده شده ام
این است که هر زمان چشم و دست از کار بستند شعر
می خوانم ازسالیان دراز شیفتهٔ شعر فارسیم
همیشه درپی نسخه‌های دیوان شعرا گردیده‌ام و اگر
دیوانشان دردسترس بوده اشعارشان را گرد آورده‌ام
نسخه‌های خطی را که بدستم افتاده با یکدیگر مقابله
کرده ام ونتیجهٔ این مقابلها را برای خویشتن نوشته
ام درششصد سال آغاز تاریخ زبان فارسی شاعری
نیست که چراغ بدست درپی او و آثار او پیچ
وخمهای تاریک را نگشته باشم زمانی هم درپی
ابوالحسن بن محمد بن اسمعیل لامعی بکر
آبادی دهستانی گرگانی شاعر توانای نامور سدهٔ

از اشاره بوصف دیوان و چگونگی تهیه و
وتصحیح آن نمی‌پردازم چه آن قسمت را استاد محترم
آقای سعید نفیسی بخامه توانای خود نوشته‌اند
و عین نوشته ایشانرا دیباچه دیوان قرار دادیم
و آنچه نوشتن را در اینجا لازم و بلکه بهترین
وظیفه خود میدانم سپاسگزاری از ایشان است که
نه تنها نسخه خطی نفیس دیوان لامعی خود را در
اختیار کمینه گذارند بلکه رنج تصحیح اشعار
وتوضیح مشکلات آنرا هم برعهده گرفته و بر گردن
خوانندگان علم و ادب حقی تازه ثابت کردند
و هم وظیفه و فرض ذمهٔ خود میدانم که از یگانه
مشوق خدمتگذاران دانش و فرهنگ جناب آقای
محمدعلی فروغی (ذکاءالملک) که مرا در نشر این
اثر ادبی تشویق و ترغیب فرمودند (و بحقیقت
اگر تشویق وراهنمائی معظم‌له نبود این دیوان
همچنان در زوایای گمنامی میماند و زیب بخش
جهان مطبوعات فارسی نمیگردید) سپاسگزاری
کرده ومزید توفیق وتأیید جنابش را از خداوند
متعال مسئلت مینماید

۱۳۱۹ هجری خورشیدی

تهران ح - کوهی کرمانی
مدیر مجله نسیم صبا

نسخه ای را که بدین گونه برای خواندن نوشته بودم آقای کوهی کرمانی همشهری پدران و نیاکان من دیده بود امسال خواستار شد آن را چاپ کند من هم بهمین اندیشه این نسخه را فراهم آورده بودم همه اوو شیفتگی خاص من است بگفتار این سخن سرای بزرگ ایرانی سبب شد که این کتاب بدست خوانندگان بیفتد و من درخود خویش شادم که یادگاری از چند زمان خوانندگی بدست این اوراق می سپارم و آنچه توانستم دربارهٔ سخن سرای بزرگ گرگان دریغ نکردم

هنگامی که متن این کتاب چاپ شده بود چون بار شعر می خواندم در دیوان شمس الدین اسفرنگی شاعر نامی قرن ششم برخوردم که چهار قصیده که در سه آن نام لامعی یافته بودم و قصایدیست که در صحائف ۳۴ تا ۳۵ در مدح علاء الدین دادبك سپهسالار واز صفحهٔ ۱۶۲ تا ۶۵ بردیف آتش واز صفحهٔ ۱۶۰ تا ۱۶٤ در لغز شمع واز صفحهٔ ۲۰۰ تا ۲۰۲ این کتاب در مدح جلال الدین آمده در دیوان شمس الدین اسفرنگی هست والبته اشعار دیگری هم دارد که بر آنچه چاپ شده افزوده میشود ومی تواند که از شمس الدین اسفرنگی

پنجم براه افتادم نسخه ای ناقص از دیوان او در
طهران سال ۱۲۹۵ قمری در ۶۱۱ بیت چاپ شده
بود وپس ازین ۲۸۴ بیت آن را بار دیگر در بمبئی
در ذیل مثنوی وامق و عذرای نوعی چاپ کرده
بودند گذشته از تذکره های معروف که چاپ شده
در سفینها و در خلاصة الافکار تقی الدین کاشانی و
تذکرهٔ محمد صادق ناظم تبریزی و کتاب المعجم
فی معایر اشعار العجم و بدایع الصنایع عطاءالله بن
محمود حسینی عطائی مشهدی گشتم در فرهنگهای
سروری و جهانگیری و رشیدی و مجمع الفرس سروری
ابیاتی پراکنده که شاهد لغات آورده اند یافتم
و هرجا که وزن و قافیه یکسان بود در پی یکدیگر
گذاشتم و این نسخه فراهم شد که ۱۲۳۸ بیت دارد
دربارهٔ احوال وی مقالت درازی نوشته ام که در
مجلد نخست مجموعهٔ مقالات من از صفحهٔ ۳۴۷ تا
۴۶ پایان کتاب چاپ شده و بهمین زودی بدست
خوانندگان خواهد افتاد بنا بر تحقیقاتی که آنجا
کرده ام وی در رمضان ۴۲۲ بجهان آمده و تا ۴۸
هم زیسته است و پس از آن دیگر از وخبری نداریم
این شاعر بزرگ روش منوچهری را گرفته و بسیار
ساده تر و روان تر و شیواتر کرده است

معزی شاعر بزرگ دربار سلجوقیان فقط از
پیروان او بوده و قصاید بسیار بروش او ساخته است ،

دیوان

حکیم لامعی گرگانی

با تصحیح و حواشی آقای سعید نفیسی

استاد دانشگاه

باهتمام و سرمایه

ح. کوهی کرمانی مدیر مجله نسیم صبا

تهران ۱۳۱۹ خورشیدی

شرکت چاپخانهٔ علمی

باشد و نویسندگان سفینه‌ها مرا گمراه کرده باشند

چهار قصیده که درین کتاب چاپ شده و هر چهار در مدح عمیدالملك کندریست و در صحایف ۱۵ تا ۱۹ و ۷۹ تا ۸۴ و ۱۱۷ تا ۱۲۱ و ۱۷۷ تا ۱۸۵ آمده است در دیوان قطران ضبط کرده اند و گذشته ازآنکه از روش قطران بسیار دورست و بواسطهٔ اسمی که بسبك هریك ازین گویند گمان دارم مرا مسلمست که از قطران نیست و از لامعیست یگانه شاعر پارسی‌زبان که مدح عمیدالملك کندری را گفته لامعی گرگانیست و قطعا بخطا در دیوان قطران وارد کرده اند و پیداست که چون قطران هم ممدوحی بکنیهٔ ابونصر داشته جمع کنندگان دیوان او این چهار قصیده را از وی دانسته اند و همین خطای آنها چهار قصیدهٔ بسیار خوب لامعی را برای ما نگاه داشته چنانکه قصیدهٔ دیگری را که در صحایف ۱۰۸ تا ۱۱۷ آمده وآنهم همین‌حال رادارد ودر نسخه‌های چاپی دیوان لامعی هم‌هست ودرسیاری از کتابها تمام لامعیست بدیوان قطران برده اند

تهران آغاز اسفند ماه ۱۳۱۹

سعید نفیسی

۳ ـ نرگس نهاده برسر تاج شهنشهی

خود شاه بوده او بهمه روزگار ها

دستش همیشه با قدح و چشم در خمار

لیکن خمار او نه چو دیگر خمارها

زیرا خمار او نه چو دیگر خمارهاست

کامد عقار (۱) او نه چو دیگر عقارها

اندر حریر و حله (۲) مانند حمل حمل

۱۰ این اسپرغمها (۳) همه وین میوه دارها (۴)

بهری (۵) گرفته از پی رامش قدح بدست

برخی کشیده از پی کین ذوالفقار ها

برسر نهاده افسر و بر کف گرفته جام

کرده پر از عقیق و زبرجد کنار ها

---

(۱) عقار بضم اول می (۲) حله بضم اول و فتح دوم مشدد جامه و روپوش (۳) اسپرغم بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم و سکون چهارم و فتح پنجم بمعنی سبزی ولی اینجا برای رعایت وزن شعر بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم و چهارم و سکون پنجم و ششم باید خواند (۴) دار بمعنی درخت و میوه دار بمعنی درخت میوه (۵) بهری بمعنی قسمتی و برخی و بعضی

در ستایش عمید الملک ابو نصر کندری

در جو سارها که نوشت این نگار ها ،

کایدون پر از نگارشد این جویبارها

با کوهها چه شعبده کرد آسمان که بار

پیروزه گون شدند همی کوهسار ها

آراسته بتان بهارند گلستان

با صدر های سای و حمری خمار ها (۱)

صد گوشوار زرین در گوش هر یکی

گوهر نثار کرده بر آن گوشوار ها

تا از حجاب لاله برون آمدست ابر

لولو همی فشاند بر لاله زار ها ۵

با بامداد هر شب آواز عندلیب

آید همی چو نالهٔ چنگ از چنار ها

---

(۱) صدره بضم اول سم بنه ، حمری و حمراء بفتح اول سرخ ، خمار بکسر اول روبند و رو پوش

٥ ـ خواجه عمید ملک ابو نصر کز عطاش
بر زایران گشاده شود بسته کارها
دانا و نامدار وزیری که فضلهاش
بر مهتران دهر کند افتخارها
گر در نگارخانه نگاری مثال او
چون جانور نماز برندش نگارها(۱)
ور باد بوی او به مغیلان (۲) برد همی
گردد ز تربیت گل شکفته خارها
٢٥ خود هست اختیار (۳) همه روزگار او
لیکن غلط گرفت منجم شمارها(٤)
پس گر غلط نکرد بتقویم او در آن
از چه پدید کرد بشرح اختیارها
باشد ز بهر زایر دایم در انتظار
رحمت بر آن کرمها و آن انتظارها

---

(۱) نگار بمعنی نقش و نگاشتن نقش کردن و مثال بمعنی تمثال و تصویر (۲) مغیلان را بضم اول و سکون دوم فرهنگ نویسان بمعنی درخت خاردار نوشته اند ولی از این شعر پیداست که خارستان معنی می دهد (۳) اختیار در اصطلاح نجوم پیدا کردن وقتی مسعود برای کاری (٤) شمار بمعنی حساب

٤ — بر کوه و بحر تابد هر روز آفتاب

ور کوه وار بحار برآید بخار ها

گردد از آن بخار هوا تیره وانگهی

آید شتر درون زمیانش قطار ها

گردد جهان ز جنبش ایشان پر از غبار

گردد غراب رنگ هوا زآن غبار ها ١٥

آراسته بمهرهٔ سیمین مهارشان

خود بر هوا کشان ز زمین بر مهار ها

رانندشان و بار ببارند تا همه

بر دشت و جویبار بریزند بار ها

چون روضه‌های رضوان آراسته شود

زان بار ها بدرّ و بدیبا قفار ها (١)

هنگام خرمی و نشاطست کش بهار

خرم برآید سبز ز دیگر بهار ها

کز بهر بزم خواجه بمانند گلستان

آورده هر یک از پی خدمت نثارها ٢٠

---

(١) قفار بکسر اول جمع قفر بفتح اول و سکون دوم و سوم بمعنی بیابانهای خشک

۷ ـ نصره دهادت ایرد تا رور کس نهی
۳۵ مر حماه دشمنان را برسروسار ها (۱)

چندان ار آن گره(۲) بکشی تاشود بحون

چون کوه های عور همه دشت و عار ها

و آن کاسهای سرشان بیمی که مصاف

بر ره فکنده همچو بر ار حون تعارها

بی حیل و بی سپاه شکستی سپاه ها

بی جنگ و بی جدال گشادی حصار ها

گیتی شکار گاهی پر ار شکار هاست

دولت شکار بست رهی آن شکار ها

فحر آن بود که یابند ار حدمت تو بس

۴۰ وآن فحرها که بست تو ننگ و عار ها

پوشیده بحت نیك ترا جامه‌ای که هست

ار بس (۳) پود ها و ر اقبال تار ها

---

(۱) فسار بفتح اول مخفف افسار (۲) گره بضم اول و دوم مخفف گروه (۳) بس بضم اول و سکون دوم و سوم بمعنی نیك بختی و آنچه نیك بختی آورد

۱ ـ او هست دو بی ای عجما ریمهار دار
و بن حق رایران بر او ریمهار ها (۱)
ای صد ره آزموده جهان را سیك وبد
دیده عنا و راحت او چند بار ها
دیدی فگار گشته تن ملك سر بسر
دلها رنیم همچو بدو نیم بارها (۲) ۳۰
کردی علاج تا کسی او فگار او درست
بهتر نشد همی بعلاج آن فگار ها
شطرنج خویش دیدی روقه همه رنطع (۳)
نه هشت ها نمانده نرونه چهار ها
رخ برعری (٤) نهاده حریف و ناسر وپیل
بر شه گرفته تنگ ره رهگدار ها
حرب و سوم حرب اگرچه قمار نیست
بوعیب چون نگه کنی ار آن قمارها

(۱) ریمهار امان و ساه (۲) نار بمعنی انار
(۳) نطع بفتح یا کسر اول و سکون دوم سوم
بمعنی سفرهٔ چرمین و صفحهٔ شطرنج (٤) عری یا
عرا بکسر اول در اصطلاح شطرنج مهره ای که
در میان شاه و رخ واقع شود و نگذارد که شاه
را کیش بدهند و رخ برعری نهادن یعنی بارخ
بشاه حمله کردن

۹ ـ نم شد مقابل باده غم شد مقابل آتش
با آتش نزدیکی هرگز نبودیم را
زان سلسلهٔ مشکین تا احتی کم کردی
غم بر غم بفزودی مرد متیم را
کوچك دهنی داری کز حرف زدی وارسگی
۱۰ در کام بسر ستاند مجروح کند دم را(۱)
آن سیم سلامه گل گوئی نکه خنده
از شرم فرو بندد معشوقه همی فم را(۲)
هر دفعه که بگرفتی رو در بگرفتی نی
با هیزم بنهادی صد ساله جهنم را
با صبر بود نیکو در شدت مفلس را
با شکر بود واجب در نعمت منعم را(۳)
با هیبت بر نحوی (٤) آن عالم که نشناسد
هنگام سخن گفتن از نصب جر و ضم را(٥)

---

(۱) دم بفتح اول نفس (۲) فم بفتح اول دهان (۳) منعم بضم اول و سکون دوم و کسر سوم نعمت پرورده و نعمت یافته (٤) نحوی بفتح اول و سکون دوم کسی که علم نحو داند (٥) نصب بفتح اول و سکون دوم در اصطلاح صرف و نحو یاری حرفی که کلمه بعد را مفتوح کند و جر بفتح اول آنچه مکسور کند و ضم بفتح اول آنچه مضموم کند

۸ ــ گر اقتصار (۱) کردهی در ثنای تو
هست اندر اقتصار و را اعتذار ها
افراط او چه سود بمدحی که اندرو
افراطهای مدح بود اقتصار ها
تا خاك را مدار (۲) بود چرخ را قرار
چرخ بر مراد و کام تو بود آن قرار ها
و آن جمله عنبرها ز ثنای تو مستعار (۳)
وین خلق بار داده تو مستعار ها ص ۵
دست همیشه موی زولیده زلف ها
چشمت همیشه ناظر مشکین عذار ها (٤)

خرمی سود درمان هر مرد متیم را (۵)
زنده بکنم باده زکس زدام غم را

(۱) اقتصار بکسر اول و سکون دوم و کسر سوم بمعنی کوتاه آمدن و کوتاهی کردن (۲) مدار بفتح اول بمعنی گردش و گردندگی (۳) مستعار بضم اول و سکون دوم و فتح سوم بمعنی عاریت گرفته (٤) عذار بکسر اول بمعنی گونه و رخسار و رخساره (۵) متیم بضم اول و فتح دوم و سکون سوم مشدد بمعنی بنده عشق و گرفتار عشق

۱۱ ـ گفتی برای پای و رکاب وی آورند

ارابدای کون (۱) جهان کردگار است

چون برق و چون براق (۲) همی رفت در هوا

اندر هوای آن بت سیمین عذار است

صد جان شکار چنگل باز دو زلف او

۶۵ وی زین زبان کشیده زبهر شکار است

می راند اسب و بنده همی گفت از پیش

کاخر برای بنده زمانی بدار است

بشنید این حدیث و همی راند چون ظفر

اندر رکاب صدر و سر روزگار است

عادل ضیاء دولت و دین آنکه افگند

در هر سوار (۳) هردم برصد سوار است

زنگی که در عجم چو بر آرد حسام کین

دشمن ازو نتابد در زینهار است

---

(۱) کون بفتح اول و سکون دوم بمعنی هستی (۲) براق بضم اول مرکوبی که سامبر با آن بآسمان رفت (۳) سوار بضم اول بمعنی ببرو و قوت

۱۰ – گر کرم داریم چشم از توشها سود عجب

گر کریمان چشم دارد هر کسی انعام را ۵۵

دست را دادی بدادن جو که و سکه چنانك

عار دارد ستدن از دست ساقی جام را

~~~~~~~~~~

گوهر شادی مدان از گوهران جز باده را

زآنکه او آزاد کرد از هر غمی آزاده را

هر کرا افتاده باشد در جهان شادان کند

آورد بیرون بدام درد و غم افتاده را

~~~~~~~~~~

در مدح ضیاء الدین زنگی

مهروی من بخواست بعزم شکار اسب

گفت ای غلام خیز و بزین اندرآر اسب

گفتم که بیك خسته و زنخوری از شراب

آخر همی چه خواهی اندر خمار اسب ۶۰

برداشت و باز و گفت ز بهر شکار کلك

لختی بتاخت خواهم در کوهسار اسب

برأسب شد سوار ز بهر شکار و شد

چون زلف بی قرارش از وی بی قرار اسب

۱۳ ـ آن احتیاط در کمی صف دشمن و کمی
خالی [۱] ز مرد جنگی خالی هزار است

در پیش رخم تیغ تو باشد عدو بجنگ
چون پیش شیر گرسنه در مرغزار است

ور خصم در حصار شود از نهیب تو
خالی تو در جهان اندر حصار است

زیر که عدوی تو از تیغ تو شود
پیوسته دم بریده و همواره خوار است

صدرا بدین قصیده که در ... امتحان سرد
۸۰ گر با سرور جشن کند افتخار است

از اهل فضل و طمع ندیدان این رد ...
هرگز برانده بود نیکی نامدار است

در من که رام کردم خاطر بدین چنانک
رایض [۲] کند رروی هر راهوار است

لیکن چه فائده که رسیب ندیم مدام
مهمل [۳] بکردهام چون دی فسار است

---

(۱) خالی اصطلاح زبان پارسیست بمعنی در همان حال و فورا و دردم (۲) رایض بکسر سوم یعنی پرورنده کره اسبان (۳) مهمل بضم اول و سکون دوم و فتح سوم یعنی فرو گذاشته

۱۲ ــ گشته زدست او بعطا نامدار جود
مانده زخصم او بوغا(۱) یادگار است ۷۰

اندر دخان (۲) آتش غم دشمنت بسوخت
پنهان چنانکه وقت تلك(۳) اندر غبار است

در آتش نبرد چو بیند روان خصم
در تیغ آبدار زیك میل وار (٤) است

از حجات خنجر تو بر گردد آفتاب
ز آسمان که از عرق بنگه کارزار است

از عکس تیغ راکب(٥) و برگستوان(٦) جوش
باشد میان آب و میان شرار است

در گرد رزم باشد تا بسته نور تیغ
در زیر آب باشد سوزنده نار(۷) است ۷۵

---

(۱) وغا بفتح اول بمعنی جنگ (۲) دخان بضم اول بمعنی دود (۳) تك بفتح اول بمعنی دو و دویدن است (٤) میل وار بمعنی مسافت یك میل راه (٥) راكب بفتح سوم بمعنی سوار. (٦) برگستوان بفتح و سکون دوم و ضم سوم و سکون چهارم و فتح پنجم بمعنی جوشنی که بر اسب و فیل وخر آن بپوشند (۷) نار بمعنی آتش

۱۵ ـ جناب (۱) دگر سستی بامن دی و کردیم
بر شرط و وفائی که بود واجب و درباب (۲)
دل بود ز من شرط و ز تو شرط بنه بوسه
معشوق چنین ننهد با عاشق جناب

از هر دری (۳) که هست سخن یك سؤال هست
کان را هزار گونه بر او جواب هست
او را بجمله روی زمین وعده داد چرخ
گر بار وعده دیر آمد شتاب نیست
در کار ها شتاب نمودن بهیچ روی
۵۹ نزدیك بخردان و حکیمان صواب نیست

در مدح عماد الدین عمید الملك ابو نصر

بوستان را مهرگانی باد زر آگین کند
رنگ را بستد (٤) ز گلها باده را رنگین کند

(۱) جناب بفتح اول و سکون دوم مشدد با ء مخفف بمعنی استخوان سینه است که جناغ هم گویند و جناب بستن بمعنی جناغ شکستن است
(۲) در باب بمعنی در بافته و ضروری (۳) در اینجا بمعنی جهت و جنب است (٤) بستد سوم شخص مفرد فعل مضارع از ستدن بمعنی گیرد و بگیرد

۱٤ ـ دانش چو حوار باشد باید نکار وصل
میدان چو سنگ باشد باید نکار است
تا در نشاط آیدو شادی کند نطبع
درسنره‌چون‌سگردد وقت بهاراست   ۸۵
اندر بهار فتح چمان دادیا مدام
کز حون حصم رانی در لاله زاراست

چندین‌مده‌آن‌عالیه (۱) گون‌سلسله راتاب
با تاب کجا باشد مرعالیه را آب
هرگه که‌بهی تاب برآن عالیه گون زلف
عالم کنی از بوی در از عالیه‌گون تاب
من سوی گریبان و دل ازعشق برم دست
هرگه که بری دست سوی بربط و مضراب
آن سیمین انگشت که مشاطه مر اورا
گه رنگ حنا داده و گه گونهٔ (۲) عناب   ۹۰

(۱) عالیه بوی خوشی کا از مشک‌درست می کرده اندو سیاه‌رنگ بوده است (۲) گونه اینجا بمعنی رنگ است

١٧ - چون بخندد مشك و مروارید بارد از لبانش

١٠٥ راست گوئی هر شبی مدح عمادالدین کند

قبلهٔ شاهان عمید الملك ابو نصر آن کجا (١)

شاه چین خواهد که سلك راس را بالین کند

در نهنّد (٢) گه که نعمامی فرستد سوی چین

نقش روی خسرو چین بر خم و بر چین کند

ور حدیث خویش نگوید باور تر (٣) چاکری

قدر او برتر ز قدر خسروان چین کند

بانمنده هر چه عامی هست رباید داند او

خرنماس هر شبی گوئی همی بالین کند

١١٠ چون مدیح او دهی کردار او معنی دهد

چون دعای او کنی روح الامین آمین کند

سائل از دستش بلك بخشش دهد دهگان زر

باعطای دست او گردست زی میتین کند (٤)

---

(١) آن کجا اینجا بمعنی آن کس که

(٢) نهند بفتح اول و دوم و ضم سوم مسند بمعنی نهادن و نهند (٣) فرو تر بمعنی پست تر

(٤) میتین بمعنی کلنگ و مثل آهنی که سنگ را بدان بشکافند

١٦ – روی هامون را کند مانند سوزن کرد(۱) زر
هر گیاهی را بن و چون سوزن زرین کند

دختران تاک زر را گر ببیند باده خوار
آرزوش آید که خاشان و روان کابین(۲) کند

گر بپروردن ندارد مهر چشم و کس چرا
بسترد مهر از چمن هستی که فروردین کند

سیم نرگس را بهاری باد زر آکنده کرد
زرد آبی را خزانی باد سیم آگین کند ۱۰۰

گر نماند نرگس و نسرین بستان باک نیست
چشم و روی دوست حال نرگس و نسرین کند

دین و دل بستاند از کس لاله و نسرین ولی
چشم و روی او تنم را بی دل و بی دین کند

آفتاب روزگار است آن بت چون روزگار
هر کجا سایه باید مهر دل پر کین کند

پاسخ تاج از ابر تشرین برون آرد کجا(۳)
تاج بادهٔ روزگار از سردی تشرین کند

---

(۱) سوزن کرد خمیده گا با سوزن دوخته باشد (۲) کابین مهری که زن در نکاح دهد (۳) کجا اینجا بمعنی آن کسی که

۱۹ـ بدسگالان را شکر بر دل شرنگ(۱) آن کند
بات خواهان را جزان بروی بهار آئین کند
هر که یك ساعت ببندد رآفرین او زبان
۱۲۰ جاودان بر جان او چرخ برین نفرین کند
با ژاله مرد ساداں گرد خود خرمن زند
با رلؤلؤ مرد عمگین دیش رخ آذین کند (۲)
دوستانش را نگاه اندر جهان شادان کند
دشمنانش را بجاه اندر فلك عمگین کند

در مدح عمید الملك ابو نصر منصور بن محمد

جهان از جاه گوئی مایه گیرد چون بهار آید
بچشم از دور هر دشتی بساط در نگار آید
بلای خیری(۳) ودرد شقایق را در شك آید
غم نسرین و کرم(٤) یاسمن را غمگسار آید

---

(۱) شرنگ بفتح اول و دوم و سکون سوم و چهارم بمعنی حنظل و هندوانهٔ ابوجهل
(۲) آذین بمعنی زیب و زینت و آرایش
(۳) خیری گل همیشه بهار (٤) کرم بضم اول و سکون دوم بمعنی غم و اندوه ودل گیری

۱۸ - از نداندیشان درین اندر نماند هیچکس
چون نرور حرب براست شجاعت زین کند
طس(۱) قسطنطس(۲) نماند(۳) حمل او شهری بجای
گر ز بهر جنگ قیصر وصد قسطنطس کند
طس بدست نیك خواهان بر کند چون مشك و بان(٤)
مشك بر دست بداندیشان سان طس کند
رود باالدخصم او مانند نقطس(٥) املك او
آن کند با خصم کادر ماه با نقطس کند ۱۱۵
هر چه نمایندش ارند در با حس آورد
هر چه باداربدش اندر نکوئی درحس(٦) کند
مردمسکس را رضا و مهر او قارون کند
مردقارون را خلاف و قهر او مسکن کند
راستی ر رادی (۷) و مهر و وفا آئین اوست
هر کرا ایزد بود یار این چنین آئین کند

---

(۱) طس بمعنی گل (۲) مراد از قسطنطن
همان شهر قسطنطنیه است (۳) نماند سوم شخص
مفرد مضارع از فعل ماندن بمعنی نگذارد
(٤) بان درختی است مانند مارو که به هم می-
گویند ودرین زمان نام ترکی حلاقوس معروف
است و ازآن در قدیم عطر می گرفته اند
(٥) نقطس بفتح اول بمعنی کدو (٦) در حس
بمعنی در حال و فورا (۷) رادی بمعنی جوانمردی

۱۲ - چماں شد برگ ساور در ىں اىام و برگ گل
کز ىں بیای ىعاب آىد و زاں حمری حمار آىد
ىار آرد ىدىں وقت ابر هر ىمت لاله را لولو
ز معشوق اىدرں (۱) ىه که عاشق ىا ىار آىد
اىسکر گاه ماىد (۲) دست و گاها اىدرو اشکر
ىود بر دشت ىه لسکر گرائی (۳) چون بهار آىد
۱۳۵ در اسماں باد ىىداری ىقیب (٤) آمد که لسکر رو
گهی سوی ىمىں (٥) راىد گهی سوی ىسار آىد (٦)
طلاىه (۷) دار اشکر گر ىىد لاله حرا ز ىىساں
ىىىد هر گای بر دست واو بر کوهسار آىد
خروش کوس اىسار ار گوش ار ىسوی حواهی (۸)
ىوس (۹) ار علعل ىىدر (۱۰) کز ابر ىىد ىار آىد (۱۱)

---

(۱) اىدوں اىىجا ىمعنی اىىك و اکىوں اىىت (۲) ماىد ىعنی ماىىده وىىىه اىىت (۳) لسکر گرائی ىمعنی آهىك کردں لسکر اىىت (٤) ىقیب ىفتح اول اىىجا ىمعنی فرماىده و افسر اىىت (٥) ىمىں ىفتح اول ىمعنی راىىت (٦) ىسار ىفتح اول ىمعنی چپ (۷) طلاىه ىفتح اول ىمعنی پس- آهىك ىىاه (۸) ىعنی اگر حواهی ىىوی (۹) ىىوس صىغهٔ امرار فعل ىوىىدں ىعنی ىىىو (۱۰) ىىدر ىفتح ىاصم اول و سکوں دوم و فتح سوم ىمعنی رعد (۱۱) ابر ىىد ىار ىعنی ابری که ىاراں ىىد ىارد

۲۰- برآرد گل سر از گلزار و زندان بشکند لاله
بفتد شنبلید(۱) از بار و آذرگون(۲) ببار آید ۱۲۵

بگرید ابر بر باغ ار و خندد بر چمن رو گل
شنیدی خنده ای کو از گرستن های(۳) زار آید

نفیر(۴) بلبل از تیمار(۵) خفت و نالهٔ صلصل(۶)
که از بالای سرو آید که از شاخ چنار آید

خوش آن باد سحرگاهی بهنگام بهار اندر
که بر بادام و گل بگذشت و سوی باده خوار آید

غمان(۷) از دل بَرد گر بر خداوند غمان آید
خمار از سر برد گر بر خداوند خمار آید

چه آبست این بدین پاکی که شاخ گلستان از وی
همی در باغ زرین تاج و سیمین گوشوار آید ۱۳۰

گر آید گوشوار باغ بشکفت(۸) از لطیف آبی
که هم زان لولو مکنون(۹) و دُرّ شاهوار آید

---

(۱) شنبلید بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم بمعنی شنبو (۲) آذرگون قسمی از شقایق (۳) گرستن بکسر اول و دوم و سکون سوم مخفف گریستن (۴) نفیر بفتح اول بمعنی شیپور و در فارسی بمعنی بانگ و فریاد آمده است (۵) تیمار بمعنی غم و اندوه (۶) صلصل بضم اول وسکون دوم و ضم سوم و سکون چهارم بمعنی کبوتر صحرائی (۷) غمان جمع غم (۸) بشکفت مخفف بشکفت بمعنی شگفت است (۹) مکنون بفتح اول بمعنی پنهان و با دقت نگاهداشته شده

۲۳ ـ سماع (۱) و باده و معشوق و خانه خالی از دشمن
۱۴۵ خوشا با طالع سلطان و خوجه کمن چهار آید

وزیر ناصح سلطان عمیدالملك بو نصر آن
که خرمای خلاف از بکام خصم خار آید

جهان آرای منصور محمد کافتاب او را
بدیره باید (۲) از خجلت ور آید سرمسار آید

به هر علمی که حکم از شرف چون عام او باشد
به هر تیغی که حمك از هنر چون ذوالفقار آید

بهر خسرو که از حضرت (۳) فرستد نامه ورقعه
جواب نامه ورقعه غیاث (٤) و زینهار آید

چو تو هنگام شکار اسب را در زیر آکام آری
سر هر تاجدار از تاج و افسر در فسار آید ۱۵۰

تن ز اسفندیار و گیو به لیکن که مردی
زهر مؤنس صد گیو و هزار اسفندیار آید

---

(۱) سماع بکسر اول بمعنی موسیقی
(۲) بدیره آمدن بمعنی بسیار کردن و بشمار آمدن
(۳) حضرت اینجا بمعنی در بار پادشاهاست
(٤) غیاث بمعنی یاری و دستگیری

۲۲ - نیاید در مکی یاری بدین وصل اندرون عاشق
چو از کاشانه با شوق سوی مرغزار آید
گهی از جویبار و دشت سوی بوستان بارد
گهی از بوستان و باغ سوی جویبار آید
اگر بر خیری و شمشاد هی گرئی کنون شاید
که از خیری و از شمشاد بوی زلف یار آید ۱۴۰
عقاری کز عقیق و ارغوان اصل و نسب دارد
عقیق و ارغوان دیدی کزو گلگون عقار آید
حصاری (۱) دلفریبی باسرائی (۲) دلبری ساقی
که در مجلس بگاه خلوت این هر دو بکار آید
بر از عنبر شود آغوش چون این را ببر گیری
بر از شکر شود دامن چو آن اندر کنار آید
بود در دست بد مینی چون این را دقن (۳) گیری
دو دستان گوئی او را در دم (۴) از کافور و بار آید

---

(۱) دلبر حصاری در اصطلاح شعر فارسی بمعنی دلبری که محصور و از آن دیگران باشد
(۲) دلبر سرائی یعنی دلبر خانگی و دلبری که باو دسترس داشته باشد (۳) ذقن بمعنی اول و دوم بمعنی چانه (۴) دردم در همان حال و فورا

۲۵ - ز نام رستم دستانش ننگ آید که مردی

۱۶۰ ز فخر حاتم طائی که دادش عار آید

جهان یکسر همه هستند و او هستار بنداری

ز هست آن عمل ناید بی گمان کز هوشیار آید

توهم چرخ عالی قصر او حرم بهشت آید

بچشم دهر روز بار او روز شمار آید (۱)

چو اندر نامهٔ او بنگرد دشمن که خواندن

هراس اندر تن وجان ودل آن خاکسار آید

الفها تیر و نونها کمان و میمها ورقه (۲)

همه حرفی دگر هم زین نهاد (۳) ورتن عمارآید

بجسم آیدش میدان کاغذ خطها صف هیجا (۴)

۱۶۵ سیاهی بر سفیدی هنگام ناورد (۵) آن غبار آید

نهار ولیل را ماند سپیده آن خط کاغذ

همانا جمع وصر (۶) آید کز آن لیل ونهار آید

---

(۱) روز شمار بمعنی روز رستاخیز و روز قیامت (۲) ورقه بفتح اول و سکون دوم گره کمان (۳) نهاد اینجا بمعنی ترتیب است (۴) هیجا بفتح اول و سکون دوم بمعنی جنك (۵) ناورد بفتح سوم بمعنی جنك (۶) صر بفتح اول بمعنی صریر است

۲٤ـ نهاده گاه و بیگه عاشقه بس از پی زایر
شمار آمدش دایم تا کی آنرا خواستار آید
تباری (۱) کان مؤید زادر آن دشمن بود بلکش
بس اندها کز آن بلک بن بروی آن بار آید
ستاره بر فلک زانسان رود کورا رضا باشد
زمانه آن کند در عصر کورا اختیار آید (۲)
قضا گوید قدر را چون ببیند حکمهای او
موت بیش از آن کز درز چرخ روزگار آید ۱۵۰
که با تائید و فرو دولت و اقبال این خسرو
کنون بینی که گردون را زهامون (۳) کارزار آید
حصاری کو بحنک دشمن آرد سوی آن لشکر
سالی بیش از آن کو با سپه سوی حصار آید
شود ماری زاندام عدو از بیم هر موئی
بلی از خاصیت هست این عمل کز موی مار آید
قطار زائران بیمی با نوالش اندرون دایم
چو رز آرد زبادت بار زایر در قطار آید

(۱) تبار بفتح اول بمعنی دودمان وخاندان
(۲) اختیار آمدن بمعنی برگزیدن و اختیار کردن
(۳) هامون بمعنی دشت و زمین هموار

۲۷ـ چنین دارد طمع سده همی کامسال کار او
بهر دولت حواجه به از پیرارو پار آید (۱)

همیشه تا بچشم عام در بی علم دون باشد
۱۷۵ همیشه با بحسم مال در سمال حوار آید

زمانه کار سار (۲) حواجه باد و بحت یار او
برآید هر مرادی چون زمانه سازگار آید

ای آنکه در جهان ز بوسری بهان نماند (۳)
باعدل بو نسان ستم در جهان نماند

باچرح بیع فتنه نسان (٤) درکـمـ نهاد
از فتنه در بواحی عالم نسان نماند

از حسروان عرصهٔ عالم بعلم و حام
ز بحت حسروی چو بو صاحبقران (٥) نماند

---

(۱) پیر اروپار بمعنی پیرارسال و پار سال (۲) کارساز کسی که کار دیگری راانجام دهد (۳) این قصیده را هم جزو اشعار لامعی ثبت کرده اند و هم در دیوان رشید وطواط شاعر معروف قرن سیم آمده ولی بروش شعر لامعی نزدیك ترست (٤) فتنه نسان آنکه فتنه را از میان ببرد و نشاند (٥) صاحبقران کسی که در زمان او دو ستاره سعد با هم قرین شده باشند و کنایه از پادشاهست که پادشاهی او برای مردم سعد بوده باشد

۲۶- ز روم امسال با اقبال و فیروزی و فتح آمد
همیدون(۱) سال دیگر با سرور از قندهار آمد

ز دیدار وی عالم گرد در چون زین دیار آمد
کند گیتی پر از زر و درم چون زآن دیار آید

خداوندا ز بهر خدمت آمد بنده از گرگان
چو لولو جوی(۲) بازرگان کجا(۳) سوی بحار آید

سفر دشوار بر باشد فراوان از خطر بروی
که پیش آید مر او را گاه کوه و گاه غار آید ۷۰

نبود از شوق این خدمت قرار و خواب و خور او را
بجویان(۴) اشتیاق اندر کرا خواب و قرار آید

ولیکن مرد بی دینار چون یاری بود بی زر
بماند خیره بی پر باز چون وقت شکار آید

بهر جشنی همی گفت از پی خدمت مدیحی کان
بگاه سمع(۵) خوشتر از رحیق(۶) خوشگوار آید(۷)

---

(۱) همیدون اینجا بمعنی همچنین و همین طور است (۲) لولوجوی بمعنی غواص مروارید (۳) کجا این جا بمعنی که آمده است (۴) جویان بمعنی جستن و جستان است (۵) سمع بفتح اول و سکون دوم و سوم بمعنی شنیدن (۶) رحیق بفتح اول بمعنی شراب (۷) خوشگوار بمعنی گوارا و گوارنده و لذیذ

۲ـ بابدسگال (۱) تورىشاں مىاررں (۲)

حر قامت حمىده ىشكل كماں ىماىد

ار حط اعتبار در اوراق روزگار

ىی‌شرح كرده های (۳) تو ىك داسماں‌ىماىد

ای حسرو حواں‌ر حعاهای حرح دىر

درحصرں (٤) ىوملحاء (٥) پىرو حواں‌ىماىد ۱۹۰

ار حادىاں (٦) عالم عدار (۷) ىی وفا

حر در پىاه حاه ىو كس را اماں ىماىد

اندر حرىم درات حاوىد ىو كسی

سرگشتهٔ حوادث آحرزماں ىماىد

ىك اهل فصل در همه اطراف شرق و عرب

در عهد روزگار ىو ىی ىام و ىاں ىماىد

---

(۱) ىدسگال ىمعنی ىد اندىش و ىد حواه فعل سگالىدں ىفتح اول ىعنی اندىشىدں

(۲) مىاررت ىضم اول و فتح چهارم و ىىحم‌ىمعنی ىك ىىروں آمدں (۳) كرده ىمعنی كار و عمل

(٤) حصرت اىىجا ىمعنی آستاں و ىىشگاهست

(٥) ملحا ىفتح اول ىمعنی ىناهگاه (٦) حادىات جمع حادثه ىمعنی ىىش آمدها (۷) عدار ىفتح اول سكوں‌دوم مىىدد ىمعنی حائں

۲۸ - با کو کمان جاه تو در کل جاوقس (۱)
آوارهٔ کوا کب همه آسمان نماند ۱۸۰
آنکس که کرد باتو بجان باجمس خطر (۲)
در ششدر نهیب تو جز رایگان نماند
هر طیرو و حش گرسنه را در فضای دشت
چون تیغ بی دریغ تو یك میزبان نماند
برخوان جود تو شکم هیچ کس تهی
زین سپهر جز شکم بحر و کان نماند
هر همت رفیع برا در علو (۳) جاه
جز کمند محیط شر بلت عیان نماند
برحفظ جان و مال نشیها رعدل تو
۱۸۵ درهیچ نقطه مشعلهٔ پاسبان نماند
در راههای مهلکت با خوف و بی رجا
جز عصمت (٤) تو بدرقهٔ (٥) کاروان نماند
زآثار جمجر تو که دارد نهاد (٦) جان
اندر نهاد (٦) خصم تو آثار جان نماند

(۱) آواره اینجا بمعنی ضبط و سپرده آمده (۲) خطر کردن بمعنی خود را در خطر انداختن است (۳) علو بضم اول ودوم وسکون سوم بمعنی بلندی (٤) عصمت بکسراول وسکون دوم و فتح سوم اینجا بمعنی پاسبانی و حراست است (٥) بدرقه کسیکه برای پاسبانی در پی کاروان رود (٦) نهاد اینجا بمعنی طبیعت ودر مصرع دوم بمعنی تن و پیکر آمده است

۳ـ عید آمده است باش بدو شادمان که خصم
از آفت و وعید (۱) فنا شادمان نماند

ای عید مؤمنان بجهان جاودان بمان
ورچند هیچ کس بجهان جاودان نماند

هر روز دلبرم سخن دلبر آورد
با مر مرا بدان سخن از دل برآورد ۲۰۰

آمد بر من آن صنم دلبر بدوش
هنگام آنکه شب ز حبش لشکر آورد

بنشست و گفت ره مده اندر (۲) رقیب را
گر چه رسالت از پدر و مادر آورد

امشب اگر ببیند با تو مرا رقیب
فردا ترا و ما را دردسر آورد

گفتم روم بیارم خنیاگرت (۳) گفت
بانگت و خروش خود همه خنیاگر آورد

---

(۱) وعید بفتح اول بمعنی تهدید و بیم
دادن (۲) اندر بمعنی اینجا (۳) خنیاگر بضم اول
بمعنی رامشگر و ساززن

۳۰- ای در جهان نقش شده آثار خیر تو

اندر خلود(۱) ذکر تو کس را گمان نماند

آن خسروان که نام نکو کسب کرده اند

۱۹۵ رفتند و یادگار از ایشان جز آن نماند

ایشان نهان شدند درین جوف خاکدان

لیکن شعار (۲) کردهٔ ایشان نهان نماند

نوشیروان اگر چه فراوانش گنج بود

جز نام نیک از پس نوشیروان نماند (۳)

---

(۱) خلود بضم اول بمعنی جاودانی و پایداری

(۲) شعار بکسر اول بمعنی علامت و نشان

(۳) این سه شعر آخر از حیث مضمون و وزن و قافیه و ردیف این قطعهٔ سعدی را بیاد می‌آورد که در گلستان (چاپ جناب آقای فروغی ص۱۴ ۱۵) می‌گوید

بس نامور بزیر زمین دفن کرده اند

کز هستیش بروی زمین بر نشان نماند

وآن پیر لاشه را که سپردند زیر گل

خاکش چنان بخورد کزو استخوان نماند

زنده است نام فرخ نوشین روان بخیر

گرچه بسی گذشت که نوشین روان نماند

خیری کن ای فلان و غنیمت شمار عمر

زان پیشتر که بانگ بر آید فلان نماند

۲۳- همرنگ چشم آهو شد چشمه‌های آب

روی هوا چو سینه و پشت پلنگ شد

گلگون هیون(۱) زور برآورد پر و بال

وآن قیرگون(۲) غراب سیه تیره لنگ شد

باغ از سپاه زاغ شبانگاه و بامداد

چون از سپه سرای سپهدار رنگ شد(۳)

آن دهر کاب گشت بحر داد سنگ ازو

اکنون چو برگذشت بر و آب سنگ شد

۲۱۵- چون آتشین رنگ رزان زآب خزان

برگ رزان بشاخ برار چمد رنگ شد

تا گل بر آشتی بود اندر بهار باغ

آن آشتی چو باد خزان خاست جنگ شد

نرگس گرفت جام چو بابل نهاد چنگ

اکنون چه سود جام که آهنگ چنگ شد

تا بود مطرب اورا ساغر بود و جام

جامد(۴) بجنگ ساغر مطرب و چنگ شد

---

(۱) هیون بفتح اول بمعنی مرکوب و هر جانور سواری (۲) قیرگون سیاه و برنگ قیر

۳) رنگ بمعنی رنگی و مردم رنگدار است

۴) جامد مخفف جو آمد و جون آمد

۳۲ ز چاکران و از رهیان (۱) پاك کن سرای
کاشوب و مشغله (۲) رهی و چاکر آورده ،
امشب من و تو و تو و من تابگاه آنك
مغرب فرو بردمه و مشرق خور آورد
گل داد و عبهر (۳) از رخ و از جسم مر مرا
من برد باخته که گل و عبهر آورد
نه از شراب داد مرا بوسه بس از آن
کاندر شراب دار و می و ساغر آورد
مغز آن زمان دهد که ورا بشکنند گور (٤)
ور جوش دیگ چرتو (٥) کف برسر آورد
با باده رنگ (٦) باغ در از باد رنگ (۷) شد
در ارغوان و لاله بر وجای سنگ شد ۰ ۲۱

---

(۱) رهی بمعنی بنده و خدمتگار (۲) مشغله فتح اول و سکون دوم و فتح سوم اینجا بمعنی هنگامه و هاهوست (۳) عبهر بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم اینجا بمعنی نرگس است و یاسمین هم معنی میدهد (٤) گور بضم اول و سکون دوم بمعنی گردو و گردکانست (٥) چرتو بفتح اول بمعنی چربی است (٦) باده رنگ بمعنی میگون و برنگ باده (۷) باد رنگ نوعی از ترکمان که ترنج هم گویند

۲۲۵ - چو فیض عقل عطای تو دولتیست که نیست
ز طوق منت او هیچ گردنی آزاد
در اکتساب کمالات عاشقی ور نه
چو تیغ نفس ترا جوهر نیست مادر زاد
حسود جاه تو چون دختر رز از مادر
بار حادثه در روزگار حامله زاد
رسید باد خلاف تو در مزاج عدو
قوای باه کند چون سداب (۱) قطع نژاد
منم ز یار جدا مانده ور دیار بعید
میان خوف و رجا و میان وعد و وعید
۲۳۰ - نهاده بر دل و جانم غمای هجران داغ
شده میان من و آن نگار باد برید (۲)
نخون من شده مژگان او چنان تشنه
که شمعان حسن غای نخون یزید
اگر نباشد بوی دو زلف وعارض یار
بدست هجر مرا کشته گیر و گشته شهید

---

(۱) سداب بضم اول گیاهی بدبو که گویند قطع نسل میکند و مار ازآن می گریزد (۲) برید بفتح اول چاپار و نامه‌بر

۳۴ـ حسر ای رفیق باده بحمگ آر وبادرنگ
کر هجر یار و باده رحم بادرنگ شد

در مدح عیاث الدین دادبیك سپهسالار

سر در مالك و سرای سرور و مسند داد ۲۲۰
بر آفتاب رمین و رمان مبارك باد
عیاث دولت و دین داد بیك سپهسالار
که هست عرصهٔ اقبال او فسوح آباد
هر آن رمین که گدشت آفتاب حشمت او
لوای فتنه بیفگند و سایهٔ بیداد
سمك عمای عرمش اگر صمان(۱) بکند
بپرّگاه دولا (۲) کمد تکاور(۳) باد
بوقت حلوه عرىحانه‌های (٤) گور بود
بنات (٥) حادثه را در رمان او داماد

(۱) صمانٌ بفتح اول بمعنی صماب (۲) بولا بفتح اول و دوم اصطلاح ربان فارسی بمعنی چاره حویی کردن (۳) تکاور مرکب از تك وآور بمعنی پر دو و اسب پردو (٤) عرىحانه حانهٔ عربان (٥) بنات حمع بنت دختران

۳۷- دوش این دل مرا سخت آرام و ناز بود

• ٤٢- کان ماه سیم ساعد با من براز بود(۱)

از بوی زلف و رنگ رخ او سرای من

گاهی بسان بت و گاهی طراز(۲) بود

چون بانگ موذن(۳) آمد بیزار شد همه

آن کارهای ما که بآتش و ساز(٤) بود

صعبا(۵) و ناخوشا که بگویم ز هجر دوست

ترس از خروش موذن و بانگ نماز بود

چون مه روزه گذر کرد و فراز آمد عید

آمد از در بط چون باد سوی باده برید

---

(۱) براز بودن مشتق از راز بمعنی خلوت کردن و در خلوت بودن (۲) طراز و طرار بفتح اول شهری در ترکستان که مردم آن بزیبائی مشهور بودند (۳) موذن در تازی بضم اول و فتح دوم مهموز و سکون سوم مشدد آمده ولی در شعر فارسی در بسیار جاها باید بضم اول و سکون دوم مهموز و کسر سوم مخفف خواند (٤) ساز اینجا بمعنی ترتیب و نظامست (۵) صعبا بفتح اول و سکون دوم مشتق از صعب تازی در مقام تعجب بمعنی شگفتا

۳۶ - ر حویشتن عجب آید مرا همی که حرا
مر بد او بم اندون که او مرا به مر بد

در هجا گوید

ای کوبهی که هر که بسوی بو بنگرد
حر طرفه لعنتی(۱) ر جعفریت بشمرد
کوته‌تری بقامت هر ساعت ای عجب ۲۳۵
ابرد مگر همی برممت فرو برد
حر حرد کود کی برد مر برا گمان
گر رش و سبلت بو کسی پاك بسترد(۲)
بان بو آن حورد که بو جمدان آن حوری
جمدان آن حوری بو که او بان بو حورد
دندان و بمر ر قوی باد رور و شب
آنرا که بان بو حورد و بو درد
سردی چنانکه گر فتد ار چشم تو سرسك
در دجله، دجله در مه حرداد بفسرد(۳)

---

(۱) طرفه بضم اول و سکون دوم و فتح سوم حسر باره و بو در آمد، لعنت بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم باریجه (۲) سپردن بکسر اول و فتح دوم اینجا بمعنی راسیدنست
(۳) فسردن بکسر اول و فتح دوم اینجا بمعنی یخ بستن است

۳۹ـبیاردرور کس‌حستن‌بحات‌ارصعقهٔ(۱)تمعش
محالف بر هر اندام ارحه بشم کاشعر(۲) سدد

حط مشکس ار بهمت(۳) آهنگ روی بار کرد
لاله‌رارش را بمسمان(٤) و سمبل راو کرد
روی دسا رنگ آن بت بش ارین برار بود
حط مسکس آمد و برار را عطار کرد

۲۵۵ـگرد ماه اندر کشمد ارمشك پرگار بدیع
وآن دهان تنگ اورا قطهٔ برگار (٥) کرد
دی همی‌برمن فسون‌آن‌روی‌دسارنگ(٦) داشت
بار(۷) با من بد همی آن لاله‌گون رحسار کرد
کرد حواهد عسار امرور آنچه دسا کرد دی
کرد حواهد سمبل امسال آنچه لاله بار کرد

---

(۱) صعقه بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم برق‌زدگی (۲) کاسغر بسکون سوم و فتح چهارم نام سهری در مرز ترکستان که بتی ازآن حامی‌آوردند و میگفتند هر کس آنرا با خود داشته باشد صاعقه برو کارگر نمیشود (۳) بهمت بفتح اول وضم‌دوم وسکون‌سوم بمعنی پنهان وبهانی (٤) بتشسان مرکب ار بتشه و سان حائی که درآن بتشه کاسته باسد و بنفه‌رار (٥) نقطهٔ پرگار نقطه‌ای که پرگار دورآن میگردد (٦) دسارنگ بمعنی سرخ رنگست (۷) بار بمعنی بارسال

۳۸ـ گر قبیمه سوی قحف‌آی وسوی رطل[۱] که من
جفت خوبان شدم وخواب زمن گشت ورند[۲] ۲۴۵
بدرویم از رخ همچران زندگان خجری[۳] زرد
بدل خیری کاریم گل سرخ بصند[٤]

سرو بالا جسمی ماه رخی مشك عذار
شیر دل گور سرین مور میان آهو جند[٥]

ز تیره شب همی درده بروی روز بر بندد
سنبل سوسن و گل را همی بر یك دگر بندد

سخن گوید بدان نغزی که گاه گفتگوی او
کسی داند که لولو چیند و بار شکر بندد

نگردانم عنان عشق او جز سوی او هرگز ۲۵۰
اگر چه آبم اندر چشم و آتش در جگر بندد

بیاغالد[٦] چنانشان باك یکدیگر بر کر آغالش[۷]
سر دست بدر بندد بدر پای دسر بندد

---

(۱) قبیه بکسر اول و فتح چهارم بمعنی سگ و سبیه، قحف بکسر اول و سکون دوم و سوم ساله، رطل بفتح اول و سکون دوم و سوم پیمانه (۲) ورند بفتح اول اینجا بمعنی جد است (۳) خجری همیشه بهار (٤) بصند بفتح اول روی هم چیده (٥) جند بمعنی گردن (٦) آغالدن برانگیختن (۷) آغالش برانگیختگی

٤١ ـ هر گه که از آن عارض و آن زلف کسم داد
٢٦٥ از غم بفغان آیم و از عشق بفریاد

می با گل و شمشاد موافق بود و هست
رنگ لب او می زخ و زلفش گل و شمشاد

از من بستدند خردومند[1] گر از رطل
من بر گل و شمشاد کنون می بکشم شاد

گاه از عنب رازقی[2] اندر زنما می
گاه از رطب معقلی[3] و بر کی و آزاد

عشق تو بی گناه دلم را عذاب کرد
تا در عذاب خسته دلم را خراب کرد

٢٧٠ ـ اشك من آتشست برنگ و بفعل آب
هرگز که دید آتش کو فعل آب کرد

چون دل بسرد یار من از من نفور[4] شد
شد دور شادی از من چون یار دور شد

---

(۱) خردومند ضبط دیگری از کلمه خردمند است
(۲) عنب بکسر اول و فتح دوم انگور و عنب رازقی نوعی از انگور (۳) رطب بضم اول و فتح دوم خرمای رسیدهٔ تازه ، معقلی بفتح اول وسکون دوم و کسر سوم نوعی از خرما منسوب بمعقل نامی
(٤) نفور بفتح اول رمیده

• ٤ کرد با من آنچه آذر ماه و بهمن[1] کرد و من
با وی آن کردم که با گل بوستان آذار[2] کرد

چند بار آن چشم جادو کرد با من سحرها
هیچ بار ایدون[3] نکرد این سحرها کین بار کرد

راحت من کرد رنج و شادی من کرد غم
گونهٔ من زرد کرد و نالهٔ من زار کرد • ٢٦٠

رفت معشوق از بر من چون فراز آمد بهار
قدر کی باشد برا زآن کس بی عیار[4] کرد

رادمردی خفته بود و نامرادی مست بود
خفته را بیدار کرد و مست را هشیار کرد

خواری آن کس را رسد کو درخور خواری بود
بشنود هر گز که بر خیره کسی را خوار کرد

نفع او قوت دهد آنرا که ضعف آرد ضرر
جود او دارو کند آنرا که فقر افگار کرد

~~~~~~

(۱) بهمن بکسر اول و سکون دوم ماه اول و دوم پائیز در موسم سرمایی (۲) آذار ماه اول بهار از موسم سرمایی (۳) ایدون اینجا بمعنی این چنین (٤) عیار بفتح اول و سکون دوم مسند حیله گر و دو روی و این دو مصرع ... [illegible]
~~~~~~

۴۳ - در مدح عمیدالملك کندری

بود صبر اندر دلم تا بود یار اندر کنار

صبر من از دل کنون شد کز کنارم رفت یار

مر مرا با یار بود اندر کنار انده نبود

سوی من انده کنون آمد که شد یار از کنار

با خمارم تا خداوند خمار از من جداست

بی‌خمار آنگه شوم کاید خداوند خمار

۲۸۰ - همچو زرین گوشوار و یارهٔ(۱) او شد بر نگ

رویم از نادیدن آن یاره و آن گوشوار

این همی گوید که گر خواهی نگردم چون فلك

وآن همی گوید ز گردش مانم ار خواهی قرار

کشوری کو سوی آن کشور برد اسکر نکس

جو ید اندر جستن آن کس رضای شهریار

رود نبی اندر آن کشور نمای اسب و نیل

غار ها را کرده کوه و کوه ها را کرده غار

سوی شام ایمان کند از بهر کین رو ازعراق

یمن دارد بر یمین و یسر(۲) دارد بر یسار

---

(۱) یاره دست بند (۲) یسر بضم اول و سکون دوم و سوم آسانی و آسان گذاری

٢٤ـ خواب و سرور من چو ازو بود واو برفت

بی‌خواب گشت دیده و دل بی سرور شد

ز مرجان هر بدروی(١) قیمتی پیرایه‌ای دارد

ز دنیا هر حشیشاری (٢) گران سرمایه ای دارد

با کمین خنیاگرت ناهید (٣) را

آرزوی دوستگانی (٤) می کند

نارد روی شیر شرزه(٥) دیدن هیچ سگ هرگز

بانگ شیر نر لیکن ز راه دور سگ لاند(٦) ٢٧٥

مر هر بتت را هم آنکه ایلك ورای(٧) ازبهر

این نهد یون بر هیون(٨) وآن پیل را پالان کند

---

(١) بدرو بفتح اول و دوم و سکون سوم و چهارم مرغی که ترکی برقاول گویند
(٢) حشیشار بفتح اول و کسر دوم وسکون سوم مرغابی درست (٣) ناهید ستاره ای که تازی زهره گویند (٤) دوستگانی اینجا بمعنی می‌خوارست
(٥) شرزه بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم خشمگین و دندان‌نمای (٦) لاند از لاندن بمعنی نالیدن (٧) ایلك نام چند تن از پادشاهان ترك و رای عنوان پادشاهان هند (٨) یون بمعنی زین و هیون بفتح اول شتر جمازه

۲۹۰ - با هزاران جهد و دشواری پی دین خدای
کرده اندر گردن ایشان بجهد و کارزار

راست هرگز کی بود با تو گفتاری کار شرع
کین نامه دین نپذیرفت آن بضرب ذوالفقار

۲۹۵ - ابلهی کردند و خاریدند سر مر شیر را
تا بچون گاو کرد آهنگ شیر گاو خوار

پادشاه آمد کنون آن داستان کازاده گفت
« تا نداری پنجهٔ شیران سر شیران مخار »

تا کند کمتر صلف(۱) آن کو فزون دارد شرف
تا خورد کمتر عقار آن کو فزون دارد وقار

هم شرف از حاسد(۲) تو دور باد و هم صلف
هم وقار از دشمن تو دور باد و هم عقار

تو ز مدحت خریده همچو دیگر کس ضیاع(۳)
در جهان حکمت گزیده همچو دیگر کس عقار(۴)

~~~~~~~~

۳۰۰ - برگ فروهشت(۵) شاخ و گشت هوا تر
آمد در بوستان و صحرا تغیر

---

(۱) صلف بفتح اول و دوم بمعنی لاف زدن
(۲) حاسد بکسر سوم بمعنی حسود و بدخواه
(۳) ضیاع ده و زمین (۴) عقار بفتح دارائی نامنقول
(۵) هشتن رها کردن
~~~~~~~~

۹- با سپاهی خیره ومنصور خو کرده بحون
کری زآن هر پیاده عالمی زآن هر سوار ۲۸۵
ز مصر از در بصره گروه اندر گروه
ب بیل از آب دجله قطار اندر قطار
ب ضحاك جادو گشت باطل سر بسر
د افریدون بدست اندرش گرز گاو سار(۱)
گروه دشمنان ماب اسلام را
بی اندا همی در دوزخ افروزند نار
ز بغداد بار از خواجه را بودی مراد
و ترکان را تبه کردی و بر کردی مدار
ماهیگیر لیکن آهوئی باشد بزرگ ـ ۲۹۰
چه آسان‌تر بود ماهی گرفتن در بحار
وا قومی همیشه کار ایشان بوده غدر
ده بر جان ملوك از بهر رشوت زینهار(۲)
اق و کفر ایشان چند جای اندر نبی(۳)
همر را خبر داده خدای کردگار

---

(۱) گاوسار گرز فریدون که گویند سر
ون سر گاو بوده (۲) زینهار خوردن عهد
ان شکستن (۳) نبی بضم اول قرآن

۴۷- باد خزان کرد برگ رز را همچون
ساخته دینارها برزق (۱) و تزویر
وای بر آن کو درم ندارد و دینار
چون ورق رز شود برنگ دنانیر (۲)
خوشتر از آن کو دهد برابر دینار
مادر فرزند خویش را ندهد شیر

۳۱۰- باغ را باد خزان از مه دی داد خبر
گشت از آن هیبت نعت (۳) و صفت باغ دگر
ابر بسترد (۴) بدم هرچه درو بود نگار
باد بشکست بدم هرچه درو بود صور (۵)
نه همی بوی عبیر آید در وقت صباح (۶)
نه همی نالهٔ زیر آید در وقت سحر (۷)

---

(۱) زرق بفتح اول و سکون دوم و سوم دو روئی و دو رنگی (۲) دنانیر بفتح اول جمع دینار (۳) نعت بفتح اول و سکون دوم و سوم وصف و صفت (۴) ستردن اینجا بمعنی زائل کردن و از میان بردست (۵) صور بضم اول و فتح دوم جمع صورت (۶) صباح بفتح اول بامداد (۷) سحر بفتح اول و دوم آغاز روز

٤٦ ـ رنگ ز برزوره گون درخت جدا گشت
همچون پیروزه آب داده باکسیر(١)

آب به چوبان(٢) که خورده‌ای تو بحر داد
باد به چوبان که دیده ای بمه تیر

بلبل به پیر شد که در تن او کرد
سردی و پیری ز ماه آبان تأثیر

باغ پر از طرفگی بگونهٔ(٣) طاوس
کرده ازو شد هزار گونه تصاویر

آب فسرده در آبگیر نگه کن ـ ٣٠٥
همچو برآورده قمه ای ز قواریر(٤)

صرح ممرد(٥) گمان بردش همانا
بلقیس(٦) اکنون اگر ببیند شبگیر(٧)

---

(١) اکسیر بکسر اول و سکون دوم سنگ کیمیا (٢) چوبان بمعنی چپان (٣) بگونهٔ بمعنی مانند (٤) قواریر بفتح اول جمع قارورة بمعنی شیشه و سنگ (٥) صرح بفتح اول و سکون دوم و سوم کاخ و قلعه ، ممرد بضم اول و فتح دوم و سکون سوم مشدد بسیار بلند و آسمان سای وصرح ممرد سطحی بوده است از بلور در پیشگاه سلیمان (٦) بلقیس بکسر اول نام ملکهٔ شهر سبا و معشوقهٔ سلیمان (٧) شبگیر مرکب از شب و گیر آغاز روز

٤٩ ــ سیماند (۱) آمد و بر گس بدل لاله و گل
سمت و بارنج ددال سمن و سسمر (۲)

۳۲ گر سد ارلاله وار حمری حالی و دهی
باغ حوبان که ارین هردو بماند ابر
بادرنگ (۳) آمد و ار بادهٔ بو دارد روی
بادرنگ و می ار لاله و حمری بهتر
وارت لالهٔ سمرات سد انگور سماه
حون سد ار لاله روان و آمدش ایام سدر
دارد این سرحی بهان و سیاهی بیدا
داست او طاهر سرحی و سیاهی مصمر (٤)

(۱) سیلمد بفتح اول و سکون دوم و
فتح سوم کلی زرد که در کنار راهها روید و
راهرو بر گوید (۲) سمن بفتح اول و دوم
یاسمن و یاسمین ، سسنبر بفتح سوم وسکون
چهارم و فتح ششم همان سوسنبر است (۳) ،
درنگ همان بالنگ است (٤) مضمر بضم اول و
سکون دوم و فتح سوم نهان و پوشیده

۴۸ ـ بادی آشفته و سند آمد از جانب شرق
گرد لشکرگه نوروز همه زیر و زبر
ستد از باغ حلی[1] بآگه و از راغ[2] اناش
ستد از دشت کاه بآگه و از کوه کمر
شاخها را همه اندود بزرآب[3] زریر[4]
برگها را همه آراست بدینار و درر[5] ۳۱۵
شاخ گل بود بباغ اندر هنگام بهار
خوب و آراسته مانندهٔ طاوسی نر
بد کنون بی‌ثمر و برگ فرو ریخت همه
بی ثمر باشد طاوس فرو ریخته پر
نقش فروردین گر پاك تبه گشت چه باك
باتی آمد هر یك را زو سکونر

---

(۱) حلی بضم اول و کسر دوم و سکون سوم مشدد جمع حلی بفتح اول و سکون دوم و سوم بمعنی زیور (۲) راغ جمن زار (۳) زرآب مرکب از زر و آب بمعنی آب طلا
(۴) زریر بفتح اول اسپرك و گل رنگ (۵) درر بضم اول و فتح دوم و سکون سوم جمع در ودره مرواریدها

٥١ ـ ماند نمی هوای بیان آری

زو خلق گاه مست و گهی مخمور(١)

٣٣٠ گر تو بخط و عارض کفر آری(٢)

معذوری ای امیر بدان معذور

هرگز نه فتنه گشتی در ارتنگ(٣)

فغفور بی گمان و نه فغ و فور(٤)

تا سجدی تو مالک ز ملکانی(٥)

بگسلدی از جهان نسب نسطور(٦)

(١) مخمور بفتح اول خمار آلود و خمار زده (٢) کفر آوردن بمعنی تکفیر کردن (٣) فتنه در زبان فارسی بمعنی فریفته وشیفته است ، ارتنگ بفتح اول و سکون دوم وفتح سوم نام کتاب مانی نقاش است که بواسطه نقش‌های زیبا معروف بوده است (٤) فغفور بفتح اول و سکون دوم لقب سلطنت پادشاهان چین ، فغ بفتح اول بت ، فور لقب پادشاهی رای قنوج (٥) ملکانی بفتح اول وسکون دوم نام یکی از امیران نصاری (٦) نسطور بفتح اول نسطور موسس طریقه‌ای در دین نصاری که مسیح را دو تن میدانست ودرحدود ٤٤٠ میلادی درگذشت وهواخواهان طریقه وی را که فرقه‌ای از نصاری هستند نسطوریان یا نسطوریان می گویند

۵۰ ـ ظاهر و باطن بارنج همین دان و رنج
هردو ضد گل و سرین (۱) و خلاف غبهر (۲)
۳۲۵ هست این هردو برز اندر بداری سیم
هست آن هردو سیم اندر بداری زر
زاغ بینی همهٔ باغ کنون غلغل (۳) و بانگ
ساز همچون سیه رنگ (٤) بهنگام سفر
سیم اورا ز امل ظاهر و باطن ز اجل
سر او را ز قضا گوشه و پنگان (۵) ز قدر

ای چون پری بروی و تن چون حور
روی تو زور و موی سپ دیجور (٦)

(۱) سرین بفتح اول مسکنه و زنی رسی (۲) غبهر بفتح اول وسکون دوم و فتح سوم اینجا بمعنی نرگس است (۳) غلغل بضم اول وسکون دوم وضم سوم بمعنی بانگ و هیاهو (٤) رنگ بفتح اول وسکون دوم وسوز مردم رنگبار و رنگی (۵) پنگان بفتح اول وسکون دوم نوک تیر و نیزه (٦) دیجور بفتح اول و سکون دوم بسیار تاریک

٥٣ـ سدم مدهوس ار آں کمار و کمی

٣٤٠ که ار دیوانه نگ سادىد ریحىر

سی معسوق دیدم ، اروی او

بکردار کمان و عمره (١)حوں ىىر

رحی رىگىں بحوبی حوں گل و سىب

لبی سىرىں بگونه(٢)حوں می و سىر

نه حوں بالای او سروی بکسمر(٣)

نه حوں دىدار(٤)او ىقسی بکسمىر

ىیاوردم مئی ر آں آب حوىىر

که درىاگ ب ار آں ىىعه ر ىىر(٥)

ىسد مسکوی و ىرك ىروی

٣٤٥ مں سهوده گوی و ىالهٔ رار

(١) عمره ىفتح اول وسکوں دوم حسمك و اساره ىاحسم (٢) گونه ىمعنی رىگ (٣) کسمر ىکسر اول وسکوں دوم و فتح سوم نام دریا ای درحاك ىرسىر که سرو سىار کهں معروفی در آنجا ىوده و آنرا درفدىم ىرك ىداىسىد و می گفىد ردسب ىدسب حود ىساىده اسب (٤) دیدار ىمعنی روی (٥) اساره ىحصر و آب زند کاىسب

۵۲ ـ ز دوشینه(۱) درنگ و دینه (۲) بشیر
فراوان خورده باز امروز شبگیر(۳)

می اندر سر هنوز و خواب در چشم
درآمد از در خرگاه(۴) سبکتر

مرا گفت از جدا ماندم ز تو دوش
۳۳۵ مگیر امروز خشم و عذر بپذیر

همه دیدم بس و بس و جفت و راست
رو و آی و برو آر و ده و گیر

به جای لهو(۵) و عشرت بود و خلوت
به وقت چنگ و طنبور و مزامیر(۶)

اگر چشمم دور از یکدگر دوش
کنم آن خواب را امروز تعبیر

کنون خالی کن از بیگانه خرگاه
بر از می کن غواری و قواریر(۷)

(۱) دوشینه دیشبی (۲) دینه دیروزی
(۳) شبگیر بفتح اول سرهشیاری (۴) خرگاه بفتح اول خانه بزرگ (۵) لهو بفتح اول و سکون دوم و سوم بازی وسرگرمی (۶) مزامیر بفتح اول جمع مزمار بکسر اول بمعنی نی (۷) قواریر جمع قاروره بمعنی بطری

۵۵ ـ مردست و حوانمرد بهساری و مسمی
باکسره گهر (۱) مردم حه مسںو حه هسمار

ار حاق سراوار بو بودی بحسں ملک
ارد برساباد سرارا سراوار
بارار ر ربگ او حوں کلبۀ (۲) برار
بالىر ر بوی او حوں حابۀ عطار

۳۵۵ ورحںده هرار اسںکه ار وصل وهىر گسس
وحر همه ساداب و گربں (۳) همه احرار

ماهسس بںاگوسں و رلمںس دںحرر
رںکوی برار طامب ور آں سهر برار بور
حسم و رح بو برگس بارسں و گل سرح
گاں مسس سده بی می وبرگس سده محمور

(۱) باکسره گهر یعنی باکسره براد (۲) کابله انبجا یعنی دکاںس (۳) گربں بصم اول یعنی گربںده و برگربںده

٥٤ ـ به گاه حدمت ار من بود عفلت

به گاسه بود ار یار بعصیر

همه سب در حماح و فلب(١) اسکر

رو و آی و برو آرو ده و گیر

مرا گوئی که ررم و برم اورا

بکن بعسیر و سرح ار داری ار بیر(٢)

ر بیم حیحر بو اسیحوان سوحب

در اسمان و ار اسمان حاسب حیحیر(٣)

٣٥٠ حون کرد مرا عاسق بر کسب ر من یار

با آن سب بی مهر بیفیاد مرا کار

دیدم رح معسوق و بدانسیم کا کیون

صد ساله عرا بارد بات ساعیه دیدار

(١) حماح بفیح اول دو طرف حیف سیاه

و فلب میان آن (٢) سربا و بر بمعنی باد و ار

بر داسیس بمعنی ار حفظ داسیس و ار برداسیس

(٣) حیحیر بکسر اول وسکون دوم بوی سوحیس

اسیحوان و حرم وحر آن

۵ ــ بارك اندامی که بر اندام او حون بگذرد

باد ، ارو ماند بسان بروی حو آهن در حصر

ماه با روبس سیاه و مسك با رلفس سپید

سر با مرگانس کند و سرو با قدس قصر

۳٦ طعم سکر دارد آن لب گر حه دارد رنگ می

بوی عنبر دارد آن رلف ارحه دارد رنگ قیر

در کف او ساعر و در بر بسان(۱) اندام او

اس باور اندر باوربست آن حریر اندر حریر

آب او گردد حو سنگ و سنگ او گردد حو آب

ار بهب دار دار و ار بهب گیر گیر

بر بهی ار دور دلم را بدو عهد

بسی بدو ریحیر و سبردی بدو کافر

مسکس سر رلفس بو هر گه که بسجید

سورید همی گوی معبر بدو مجمر(۲)

(۱) بربسان بفتح اول بارحهٔ ابریسمی

رنگا رنگ (۲) مجمر بکسر با ضم اول و

سکون دوم و فتح سوم عود سوز

۵ ــ ر رامـ ورحوعارص بوهر که طعر باقت(۱)
بسند بمن سوسر و ست و فنصور(۲)
اولو ست ساقوت بهمه اب و دندانت
باقوت سسدی صدف اؤلؤ مسور(۳)

۳۶ حون خانهٔ زمور سد ابن حـ سه دل من
وآن عمرهٔ عمار(٤) تو حون سـ ر(٥) زمور

اررح معسوق دورم درغم هجران اسیر
گسته ارمن دل بعور و دین ز فرقت نا بمر
رور و ست کرده رسوق سسری(٦) عارصس
حون ست نارتك زلفس روی حون بدرممر

(۱) طعر باقت بمعنی دست باقتن است
(۲) فنصور نام جانی در جزیرهٔ سرندیت کا کافور
حوب را ار آنجا میآوردهاند (۳) مـ ـور بفتح
اول براکنده (٤) عمار بفتح اول وسکون دوم
مسدد جاس و فتنهگر و سخن چین (٥) سسر
ارنجا بمعنی تیر آمده (٦) سسسری دیبایی که
در ششتر می بافتند

۵۹ ـ ۳۷۵ برسرچشمه پای ارنو دار(۱)
لبس فی الدار غیره دیار(۲)

نیست مرا غیب اگر دوخت قبا چشم من
خویش بدوزند چشم گردد آموخته یار(۳)
آنکه سمر(۴) بود واست زبرش اندرخرست
وآنکه بدی بارده(۵) در کف من خرگوار(۶)
منزل و ماوای خویش هیچ ندانم کجاست
هستم دمدار(۷) قوم گاهی و گاهی بهار(۸)
آمده وقت وصال رفته زمان فراق
گشته ست از بهر ما کند رو و دیر بار(۹)

(۱) ارنو بفتح اول امرود و گلابی و ارنودار درخت گلابی (۲) در خانه نیز او کسی نیست (۳) آموخته بضم دوم مخفف آموخته بمعنی دست آموز (۴) سمر بفتح اول و دوم مخفف اسیر بمعنی قاطر (۵) بارنه بفتح سوم مخفف باربانه (۶) خرگوار بفتح اول وسوم مشتق از کلمهٔ خر خوبی که خر را نداند (۷) دمدار بضم اول دنباله کش وآن که از پس لشکر رود(۸) بهار بضم با فتح اول پیشرو و پیشوا (۹) دیربار بمعنی درار

۵۸ ـ ۳۷۰ روی دو ںه‌ه ماند و د ںداں سردا

زلف دست ںلدا عارض ںدو سکر(۱)

حوں ساق وسرںں ںو ںه کس دںد وںه ںںد

ںرداسںه دو گںںد، سںمں ںدو عرعر

زمانه مدح ںرا حاودان همی‌دارد

ازآںکه‌سجں‌عردرسںوواو‌ںںسجںرکور(۲)

ماںده ںو ںںمار(۳)ازحسرت ںا درد و درںع

درد او آںکه سود روزی او آب عںںر(٤)

مںںه(۵)ںںما حںدان حںدںںںما مںںه

می حور ںطرب ںا من ںا من ںطرب می حور

(۱) ںلدا ںںح اول ںںں اول زمںںاں

که ںلںدںرں ںںں سال ںاںںد ، دو ںکر ںرح

حورا (۲) زکور ںںح اول ںںاله و ںحل (۳)

ںو ںمارمرغی کا عمحورك وماهی‌حوار گوںںد (٤)

عدںر ںںح اول ںالاب و آںگںر (۵) مںںاںںںه

ںهی ازںمل ںںںںںںں وںںںںںں ںعںی ںںره کردں

و لردں کںی کردں

٦١ ـ زحهد(١) آن صنم و زلف او مرا هر شب
بمسه بود بدست اندرون و مرزنگوش(٢)

فسوس(٣) کرد همی بر بمد سرح امس
سسره کرد همی با حراع روی بکوس

بمد با دو لب او برنگ بود خجل
حراغ بادورخ او بروسمی دربوس(٤)

گهی مدیح سوس او و من مدیح سگال
گهی سرود سرای او و من سرود بوش

٣٩٠ بحق آنکه برا داد داد نعمت و بار
بربن عربت بحشای و قول او بنوش

بسور حز بد ابن بمده ار مکارم بو
کنون بدست ز بحارگی بسور فروش

(١) جعد بفتح اول و سکون دوم و سوم موی کوتاه (٢) مرزنگوش بفتح اول و سوم گیاهی خوشبوی (٣) افسوس بضم اول مخفف افسوس وفسوس کردن یا افسوس کردن بمعنی تحقیر کردن وخوار شمردن (٤) بوس بمعنی بوسیدن کی

٦٠ ـ ٣٨٠ شده بخشم من از شادی ز نازت تو

دو سال همچو دو روز و دو میل همچو دو بار (١)

کنون که گرگان خالی شد از ماه و لیو بماند

ستوده ای که شد اندرین گاه خود و براز (٢)

غلام تو شده عالم چنانکه خواهی ده

براق تو شده گردون چنانکه خواهی دار

اما خواهر فرهنگ را ضمیر تو کان

دو کف تو رطب جود و درق را کانار (٣)

همی گذشت تمن ز لطف و خرم دوش

بششم اندر ی بودو دار در آغوش

٣٨٥ نشانگ در نظ (٤) گوش و بروی دلبر چشم

سماع گوساگوش و نبید نوشانوش (٥)

(١) دلیل مسافتی که باندازهٔ یك مد نظر باشد و بار که ... بار هم و ... همان کرست که فاصلهٔ میان دو دست باشد چون آغوش را باز کنند (٢) براز بفتح اول برازندگی (٣) کانار جوب بن خوشهٔ خرما و شاخ نخل (٤) بربط بفتح اول وسر ساری که عود هم گویند (٥) گوساگوس آنچه گوش را بر کند ورد شانوش نوشیدن گوارا

٦٣ ـ بیاد روی تو چون آتش خلیل(۱) مرا

ستم نگار(۲) شود در دل خراب آتش

٤٠٠ مرا دلیست که هردم بهجر توصد بار

چو جان سوخته می گیرد از شتاب آتش

مرا زچون جگر برفروخت آتش دل

چنانکه ازیم چو بادهٔ کباب آتش

فروغ شمع روان باید از فروغ رخت

بنور بزم سپهر فلك حباب آتش

بامتحان نهادش(۳) وصف نگار(٤) شود

شب چهارده از عکس ماهتاب آتش

رهی خیال بهشت تو سبزه سیران را

نموده چون تب محروریان(٥) بخواب آتش

(۱) آتش خلیل آتشی که ابراهیم را در آن افگندند (۲) اشاره بدینست که آتش بر ابراهیم گلستان شد (۳) نهاد مصرع اول راه ناقس (٤) صفت بمصرع اول ودوم بی وصف نگار بمعنی نقش کنندهٔ بی بنان جهت که گویند ماهتاب کتان وماسند آنرا می بروراند (٥) محرور بمعنی اول ازجسم گرم شده

۶۲ ـ اگر نماند خاموش ازو ندرد سری
بکار درحالل(۱) آید اگرشود خاموش
دهد بروزی دنیا برابران خندانک
بشست سال بخورد ز حد شمر و نوش
بدان اشارت کز مهر دیده خواجه نمود
شدند قومی ازخواجگان درکندوش(۲)

۳۹۵ سروش (۳)مهرفکنده بر اولیای تو بر
همیشه تا بود اندر بخانهٔ مهر سروش
همیشه تا که گهی مهر آید و گه دی
همیشه تا که گهی سر آید و گه خوش(۴)
زهی ز گونهٔ رخسار تو تاب(۵) آتش
هوای تو زده درشمع آفتاب آتش
چو عکس روی تو در گوهر شراب افتد
عشق وار شود در دل حباب آتش

(۱) حلل بفتح اول و دوم شاهی کار (۲) کندوش ظاهرا بمعنی نکاتوست (۳) سروش بضم اول فرشته و نام روز هفدهم از هر ماه ایرانی (۴) خوش نام روز چهاردهم از هرماه ایرانی (۵) تاب تابشکی

٦٥ - برای دفع سماطن است(۱) در دیوان

کشیده شرهٔ بائید چون سهاب آتش
شده ب پرده‌نده گل سرخ ازو نمش
دل آهن و دهنه سم اندر آهنش
روشن جهان ز عرق نو بود شره بر کسی
کان زاف شره نشد بر روی روشنش
چون گوشوار او شب برردی زجان من
همچون سرشات دیدهٔ من گردیدنش(۲)

٤١٥ گر رود فقد سنگفت آتش بمن اندر
رود افتد رود آتش در بودهٔ حراق(۳)

در مدح ابو علی حسن بن اسحق نظام الملك طوسی

کنم چرا نکنم زور و شب گله ز فراق
فراق کرد مرا زآن نگار دلبر طاق(٤)

(۱) سماطن بفتح اول جمع سمصان، انس بکسر اول وسکون دوم و سوم آدمی‌زاده (۲) گردیدن بفتح اول و سکون دوم و سوم وفتح چهارم وسکون پنجم وفتح ششم گردن شد (۳) بوده آتشگیره، حراق بفتح اول وسکون دوم مشدد آنکه آتش افروزد (٤) طاق بمعنی جدا

٦٤ ـ ٤٠٥ سحن گرار(١) سود همحو آىس موىه
ر ء ىو مدح ىو درعىں الىهاں آىس

اسارىد ىں رهمراں طىع حوں آىں
همىسه رىر ارآىسىں وكاهاں آىس

در آ سانهٔ سىمرع مى رىد هردم
حدںگ(٢)عدل ىو ار سهر عماں آىس

حو دود سمع ىو ار رورں اىىر(٣)اوىد
ر ىرق حمهٔ ىس را كىد طاىاں آىش

حوحاں حصم ىرا در ارل ىدىد آورد
ىىاورىد حداى ار ىى عداں آىس

٤١٠ مرا ر طعىهٔ مىىں حىں اىں رماں حه حطر
كه مى ڡرورم ارىں گوهر حوساں(٤)آىسر

(١) سحں گرار ىمعى سحںگوى (٢) حدىگ ىڡىح اول و دوم ىىرى كه ارحوں سىحىں سارىد (٣) اىىر ىڡىح اول كرهٔ آىىں (٤) حوساں مركب ارحوس وآں آىدار در گوهر و حواهر

٦٧ ـ مه م اسما ـ مگون(١)دو سد عارس او

از آن دو سد مر آن ماه را مماد اطلاق(٢)

کر آن دو سد کر اطلاق باسد آن مه بو

ز عسق او که و مه(٣)حصب را دهند طلاق

کسد حلق روحان و دل همه ععه(٤)

در او فاده ز بازار او سعل و بهاق(٥)

٤٢٥ حوان و مر بای در بعاق(٦)عبد کسد

زر و درم ععه با بطمع با بعاق

فگند عسق وی اندر دل من آتس و گسب

ز بف آتس دل بوسب بر سم حراق

بف عسق اگر باسد آتس اندر دل

دل وی از دل من بس دارد اسحقاق

(١) سگون سیاه زنگ سب (٢) اطلاق بکسر اول رهایی (٣) که بسکون حرد و مه بسکون بزرگ (٤) ععه بفتح اول و دوم هرچه خرج کنند (٥) سعل بضم اول و سکون دوم گرفتاری ، بهاق بکسر اول دوگانگی (٦) بعاق بکسر اول جمع ععه

٦٦ ـ فراق کرد مرا دور از آن ه ور ماه

که هست ماه دوهفته نور او مشتاق

ازو وصال چرا بی فراق دارم طمع(١)

گهی وصال ندارم امید و گاه فراق

که روی آن بت ما هست و ماه تابان را

بر آسمان بر گه رؤیت و گاه محاق(٢)

٤٢٠ دلم بر ابروی او فتنه گشت و طرهٔ(٣) او

که آن زمشک رواقست وان زغالیه(٤) طاق

بر آن رواق و بر آن طاق نقشهای بدیع

بود نکوتر با نقش و رنگ طاق و رواق

(١) کلمه طمع را گاهی در شعر فارسی فتح اول و سکون دوم و سوم آورده‌اند (٢) رؤیت دراصطلاح نجوم زمانی که ماه دیده شود ومحاق فتح یا بکسر و یا بضم اول زمانی که ماه هیچ دیده نشود (٣) طره بضم اول وسکون دوم مشدد شکنج وحلقهٔ موی (٤) رواق بکسر یا ضم اول سایبان و ایوان ، غالیه بوی خوشی که از مشك وعنبر و چیزهای دیگر میساختند

٦٩ ـ مگر بگردن او برشده است مخنقه(۱) تنگ
که وقت وقت بحلق اندر اوفتدش خناق(۲)

رخ شقایق چون روی نیکوان که شرم
کان حمره اورا نهادم محراق(۳)

۴۳۵ درست گوئی بر موقف (۴) از پی قربان
برند حاجی اعناق(۵) گوسفند وعناق(۶)

مگر که هست گل یاسمین ز زر و سیم
که هست زر او را میان سیم اوراق(۷)

کراسته حدقه(۸) چشمهای زرد مژه
ندیده اینک چشمی بدین صفت آفاق(۹)

(۱) مخنقه بکسر اول و سکون دوم وفتح سوم وچهارم گردن بند (۲) خناق بضم اول گلودرد و تنگی نفس (۳) مانند اخگری و برگهای آن از خون گرمست (۴) موقف بفتح اول وسکون دوم وکسر سوم منزلگاهی در کوه عرفا که در حج در آن قربانی کنند (۵) اعناق بفتح اول وسکون دوم گردن (۶) عناق بفتح اول بزغاله ماده که هنوز یکسال نداشته باشد (۷) اوراق بفتح اول برگها (۸) حدقه بفتح اول و دوم و سوم مردمك چشم (۹) آفاق جمع افق بمعنی سرزمین وجهان

٦٨ ـ مگرد گرد خلاف ای همه عادت تو
خلاف کردن عهد و شکستن میثاق(١)

بیار باده که آورد باد بوی بهار
ادر علینا کاسا علی السماع دهاق(٢)

٤٣٠ همان معدل(٣) معروف کو شهر اندر ؟
که باده خوردن خواهند پس او فساق(٤)

کنون چو باد صبا خیزد، از نشاط کند
باد مضمضه(٥) هر بامداد و استنشاق(٦)

همی بخندد باغ و همی بگرید ابر
چو روی معشوقان و چو دیدهٔ عشاق(٧)

(١) میثاق پیمان و یگانگی (٢) بانگ سرود جامی پر برای ما بیاور (٣) معدل بضم اول وفتح دوم وسکون سوم مشدد کسی که گواهی کسان را تصدیق کند (٤) فساق ضم اول و سکون دوم مشدد جمع فاسق (٥) مضمضه بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم و چهارم گرداندن مایعی در دهان (٦) استنشاق بکسر اول و سکون دوم و کسر سوم بو کردن و در بینی کشیدن (٧) عشاق بضم اول و سکون دوم مشدد جمع عاشق

۷۱ ـ مدبری (۱) که مطبع مسخر بند (۲) وردون

فامس را کیهان و نگمس را آفاق

لطف خاق وی و خامس موافق خلق

سافر بده مخلوق به ارو خلاق (۳)

٤٤٥ بود رگسی مرحلو را بهس (٤) سرف آباك

موافق آید با خلف لطف اخلاق

وربر آن ملکست او که حرد کرد نگرر

سر هرار سال و سر هرار ابلاق (٥)

سمع و سر همی کرد مرطعرل فتح

حمانکه مرالب ارسلان بخت وخماق (٦)

حجسته دولب او در جهان جو ملك اند

بر آسمانس برند ار رمس براق

(۱) مدبر ضم اول وفتح دوم مسدد و سکون سوم کارکسا ومدبر و حکمران (۲) مسخر ضم اول و فتح دوم سدد و فتح سوم سرو وفرمانبردار (۳) خلاق بفتح اول وسدید دوم آفریدکار (٤) بهس بکسر اول بهرس (٥) سال وابلاق ار باه‌های بادساهان برکساست و ابلاق برسان برکی بمعنی کمانست (٦) خماق بضم اول مأخود ار خوماق برکی بمعنی گرز

۷۰ ـ دو حسم حوىس در افگں ىحسم آدرگوں

درىں رماںو در آماق او گمار آماق (۱)

ىحسم ر مرۀ ررد اگر ىکو ىود

ىکو ىود سىه اىدر مىاں حسم احداق (۲)

۲٤۰ حو رور ررم ىلاں سىىد ىى حالس (۳)

ىکى گرفىه سىر درکف وىکى مرراق(٤)

ىهاده گوس که ىا ىىد فىح گاه (٥) ىواں

رکدحداى(٦)حراساں وکدحداى عراق

وردر سلطاں ردں(۷) رماں چراغ رمں

ابوعلى‌حسں ں ابوعلى اسحاق

(۱) آماق حمع امق ىفىح اول وسکوں دوم و سوم گوسه دروىى حسم (۲) احداق ىفىح اول و سکوں دوم حمع حدقه (۳) حالس ىکسر سوم حىگ (٤) مرراق ىکسر اول روىں (٥) فىح گاه هىگام فىح (٦) کدحدا سىکار (۷) ردں ىفىح اول وسکوں دوم رىور

۷۳ ـ مخالفان ورا در دهان بی زبان و نیرب

می اراید لهیب جحیم وانگیس عشاق (۱)

موافقان را در عصر او ز برکت او

درم فروش بر هر چه بیشتر انفاق (۲)

۴۵۵ بدستم قسمت خور زبه خوف نزل نزول (۳)

بدستم هست افلاس و همت املاق (٤)

(۱) لهیب بفتح اول زبانهٔ آتش ، جحیم بفتح اول گرمای سوزان ، عشاق بفتح اول و سکون دوم مشدد نامعقب جایی که از زخم دورخان براورد (۲) انفاق بکسر اول بمعنی خرج کردن و هزینه کردن (۳) نزل بفتح اول و سکون دوم فرود آمدن نزول بضم اول جمع نزل بضم اول و سکون دوم آنچه برای مهمان آماده کنند (٤) هست بفتح اول و سکون دوم وفتح سوم ترس ، افلاس بکسر اول بی چیزی و ورشکست ، همت بفتح یا کسر یا ضم اول اهتمام ، املاق بکسر اول در بی چیزی افتادن

٧٢ ـ سسم حاطر او گر رسد سحرسود

عسرىوى در و رىكت وآب ىوس مداق (١)

٤٥٠ هر آن كسى كه ىه مسىاق آن وررىر ىود

رهىح در (٢) سود در حهان و را م ىماق

گه سىاسى آرد ىدىد همىى او

حسوع در اىصار و حصوع در اعىاق (٣)

گه سحاوت ىرهر كه او گساىد دست

گساىد ادرد ىر آسمان ورا ارراق (٤)

(١) مداق ىفىح اول ىمعىى اىدرون دهان وىوۀ داىقه وىوس مداق ىركىب فارسى وىمعىى كوارا وگوارىده است (٢) در اىىحا معىى حىب و حهه اسىت (٣) حسوع ىصم اول ىمعىى فروىىى و سروى ، اىصار ىفىح اول حمع ىصر ىفىح اول و دوم ىمعىى دىدگان ، حصوع ىصم اول فرمان ىردارى ، اعىاق ىفىح اول گردن(٤) ارراق ىفىح اول حمع ررق ىكسر اول وسكون دوم ىمعىى روزى

۷۵ ـ ںساط حاںه اوکں گه ںهادں حوان

٤٦٠ سرای او ںں درراه حلق‌حوں اسواق (۱)

اگر ںهد طبق و حوان سرای همه ـ حوںس

سپهر ںاںد حوان وستارگان اطباق (۲)

رمس مسرق و معرب سمرد حواهد او

ںدان عمامت او رهر حرح را ںرںاق

درںں مسںد ںادںده هںح کس سىمرع

ار آں مسںد ںا دىده هںح کس و وواق (۳)

ر ںو لا معی ای ںامور وررںر آمد

حوںرداحمد کعب‌وحوںرد ںمر اسحاق(٤)

٤٦٥ روان ںسادی همحوں ساوری که رود

درآب دحله ر ںاب الارح ںاب الطاق (٥)

(۱) اسواق ںںح اول حمع سوق ںازارها
(۲) اطباق ںںح اول‌حمع‌طبق (۳) ووواق ںںح اول و سکوں دوم درحىی افسانه‌ای (٤) کعب مراد کعب ںں رهىر ساعر معروف عرںست که ار مداحان ںامںر ںود (٥) ںاب الارح ںکی ار دروازه‌های سمالی ںعداد و ںاب الطاق ںکی ار دروازه‌های سرقی آں سهر

۷٤ ـ زسند گمش بخت وی و بوش او

فرقدان ز شرف فرق شاعر وزاق (۱)

بکس به زری فروشد ز ، ، زرق، خرد

هگرز بر نخورد زوم سعد و زراق (۲)

ز عشر بات صدقه شاعران گرو گیرند

هزارزن چو شمادخت (۳) را دهند طلاق

اگرچه دشمن او هست سال و ماه سغی (٤)

سغی در آنکه ازو در دلش نفاق و شقاق (۵)

(۱) فرقدان بفتح اول و سوم ستاره‌ای که در بیابان راهنمای مسافر است، فرق بفتح اول و سکون دوم بالای سر که مو در آن دو دسته میشود ، وزاق بفتح اول و سکون دوم مسند کاغذ فروش و کاغذ ساز و صحاف (۲) هگرز بفتح اول و دوم وسکون سوم و چهارم هرگز ، سعد بضم اول و فتح دوم و سکون سوم و چهارم خطاکار ، زراق بفتح اول وسکون دو مسند حیله‌گر (۳) شمادخت طاهرا نام زنی بزرگ و مالداری و زیبای شهره بوده است (٤) سغی بفتح اول بدبخت (۵) شقاق بکسر اول دوگانگی

۷۷ ـ زمانه کرده برا همچو بومرا ابرد را
هزار حمد و ثنا بالعشی والاشراق (۱)

در مدح عمید الملك

ببست و گره سر بسر آن زلف سیه (۲) رنگ
چون خود و زره جز د و همه جامهٔ او تنگ
بگسست جهان بر دل من از قبل (۳) آنك
بگسست و را دیده و دل تنگ و دهان تنگ
و آن غالیه گون زلف بر از دایره و شکل
و آن آینه گون روی برار نادره (٤) ورنگ

(۱) عشی بفتح اول پایان روز و اشراق بکسر اول هنگام برآمدن آفتاب (۲) سیه بفتح اول و دوم سنگی سیاه و براق مانند شبه و مرجان که شبق هم گویند (۳) قبل بکسر اول و سکون دوم و از قبل آن اصطلاح زبان فارسیست بمعنی از جهة آن و بسبب آن (٤) نادره بکسر سوم جز کمیاب

۷٦ ـ ر درد ناحمس اسب را فوادم و کعب (۱)

حو ساقیان را هنگام حواب مستان ساق

سو که نه سود رو نگاه مدح وصله

ر حلق ساعر نو سعر فادم الاعماق (۲)

همیشه تا بود ایلاق (۳) کمتر ار بغداد

گه بهاحر بغداد بسبر ر ایلاق

حریمهٔ نو ر ایلاق باد تا بغداد

بحاج و مصر سپاه ترا سرا و وثاق (٤)

٤۷۰ نری بسادی با درمیان حلق بود

سرودن همه سوگند ها طلاق و عتاق (٥)

(۱) فوادم بفتح اول جمع قادمه دست و پای ستور، کعب بفتح اول و سکون دوم و سوم بند استخوان (۲) قادم بکسر سوم گرد آلود و سیاه رنگ، اعماق بفتح اول جمع عمق بفتح یا ضم اول و سکون دوم و سوم دور ترین جای بیابان و قادم الاعماق اشاره باین شعر ار جوزه رویه بن العجاج است «وقاتم الاعماق خاوی المخترق مشتبه الاعلام لماع الخفق» (۳) ایلاق نام ناحیت جاوا عور (٤) چاج ناساس نام شهری در ماوراء النهر نزدیک تاشکند کنونی، و ثاق باو ثاق بفتح یا ضم اول سراچه و اطاق و ظاهرا این کلمه ضبط دیگری از کلمه اتاق و اوتاق ترکیست که اکنون اطاق نویسند (٥) عتاق بفتح اول آزادی و نومیدی

۷۹ ـ ىه ىصر دماں (۱) دارد ىا هومب او ىاب
ىه سر رىاں (۲)دارد ىاهمب اوهىگت (۳)

درمدح ثقه الدوله الملك ابو نصر

۴۸۰ ىگارىا(٤)ىوارىوری ودىگر ىكوان ار گل
حوسلب ار گل سود ىىدا حراهسی ىوىسگىں دل
مرا حشمست ىرحسمب ىارم حسں ارحشمب
ىحسم سوح ىاطل حوی(٥)حو مں مكں ىاطل
ىراهں كردىم ىسىه ىوژگاں كردىم حسىه
گره ىر ىسىگی مفگں مرں ىرخسىگی ىلىل(٦)
اگر حواهی كه ىد ىرمں ىباوىرد ز مں مگرىز
اگر حواهی كه ىدامں ىباوىردمں مگسل(۷)

(۱) دماں ىه ح اول ار فعل دمىدں ىمعنی
فرىاد كسىده و ىىد روىده (۲) رىاں ىىد و
حسمناك (۳) هىگب ىفتح اىىحا ىمعنی رور و
قوب (٤) ىگارىں ىمعنی دلىر (٥) ىاطل
حوی آىكه حواهاں ىاطل ىاسد (٦) ىلىل هماں
فلفل اسب (۷) مگسل ىكسر سوم ار فعل
گسىحں اىىحا ىمعنی ىرىدں ار كسی

۷۸ ـ هست این همه بیداری فهرست مجسطی (
۴۷۵ هست آن همه گوئی صفت صفحهٔ ارسنگ (

گر در گس و بارنگ شد از بالبر، آمد
حبری و سهابق بدل در گس و بارباك
چون برمگه خواجه عمید است که (۳) ود
با حرمی حسب و با سکوئی گباك (۴)
دریای محیط آنکه ورا نیست کران، ه
مرهمت ممول درا زیر سما لباك (۵)

(۱) مجسطی بفتح اول و کسر دوم
کتاب معروفی در نجوم از بطلمیوس که اص
آن Almageste بوده و آنرا معرب
المجسطی گفته‌اند و سپس الف ولام آغاز
را الف ولام تعریف تازی فرض کرده و از
آن انداخته و مجسطی گفته‌اند و فهرست مجس
یعنی جدولهای نجومی این کتاب است (۲) ارن
بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم یا ارژن
نام یکی از کتابهای مانی بوده است که گو
نقشهائی داشته (۳) که بضم اول محدب
(۴) گنگ بفتح اول نام رودی و شهر مع
در هندوستان (۵) سماك بکسر اول و
چهارم باصطلاح امروز فورك با

۸۱ ـ حداوند حداوندان عه دالملك بوبصر آن

بهر فصل اندرون جامع بهر كاراندرون كامل

۴۹۰ نگردد هر گز او عاجز ز بدبا كردن معجز

خوباند كاهاى ازسمر كاه خوردن كاهل (۱)

سلاسل (۲) گردداز بيمش بن ز موى دسمن را

بدبدآ بد بمش اندر ز بيم آن سلاسل سل (۳)

جهان بروى همى بارد خوحان ازعقل وحسم ازجان

بجسم و جان هواى او بجرد مردم عاقل

سباراحل (۴) كه روز بزم گسست ازدست او راكب (۵)

سباراكب كه گاه رزم گشتن از تيغ او راحل

جفا كردنش بر هر كس بتأخير وسكون (۶) باشد

وفا كردنش با هر كس بعاجل باشد وآجل (۷)

(۱) كاهل زير گردن و بالاى پشت (۲) سلاسل بفتح اول جمع سلسل بكسر اول وسوم بمعنى زنجير (۳) سل بكسر اول يا ضم اول و سكون دوم بمعنى بيمارى كه بفارسى تب لازم گويند (۴) راحل بمعنى پياده (۵) راكب بمعنى سوار (۶) سكون بضم اول بمعنى آرامش (۷) عاجل بمعنى زود وآجل بمعنى دير

۸۰ -- رخ تو ماه حسن آمد دل من در زبون آمد

به حسن از تو بود حالی به حزن از من بود زایل (۱)

۴۸۵ چرا ای مه ترا منزل دل من گشت روز و شب

که هر برجی بود مه را یکی شب یا دو شب منزل

ندارد نیکوئی صد یک ز حاق تو همه خلخ (۲)

ندارد جادوئی صد یک زحاق تو همه بابل (۳)

برابر سیمگون (۴) رخساره بگسست از کله (۵) بیرون

برابر زرگون (۶) رخسار سلسلت از مژه سایل (۷)

یکی همچون نگاه فضل کلک خواجه بر کاغذ

یکی همچون نگاه جود دست خواجه بر سائل (۸)

(۱) زایل یعنی گسسته (۲) خلخ بفتح اول و ضم دوم مشدد نام شهری در ترکستان که مردم آن بزیبایی شهره بوده‌اند (۳) بابل بکسر سوم نام جای بحث معروف کشور آشور که جادوگران آن معروف بوده‌اند (۴) سیمگون یعنی سفید مانند سیم (۵) کاله بضم اول و فتح دوم مخفف کلاه (۶) زرگون یعنی زرد برنگ زر (۷) سایل یعنی روان (۸) سائل یعنی گدا و دریوزه گر

۸۳ ـ اما گاه سخا حاتم بر تو کمتر از اسعد (۱)

۵ ۰ و با گاه سخن سحبان بر تو کمتر از باقل (۲)

اگر یار آید افلاطون بماند بیست از دهشت (۳)

نه نه از ده نه ده از نه نه گاه از گه نه چار از چل (۴)

هر بر و بیل و ماه و مهر و ابر و سیل هر سیر را

خجل کردی بسیر و تیغ و رای و روی و دست و دل

(۱) مراد از اسعد بفتح اول وسوم اسعد ابن قیس بن معدی کرب از پادشاهان سلسلهٔ کندی حضرموت است که وی و خانواده اش بسخاوت و طمع معروف بودند و بهمین جهت اسعد را در زبان فارسی اسعد طماع گویند (۲) سحبان بفتح اول نام مردی بوده است از قبیله وائل که بفصاحت معروف بوده و گویند نصف روز برمردم سخن میگفت و یک کلمه را دوبار نگفت ؛ باقل نام مردی از قیس بن ثعلبه که در ناتوانی در سخن معروف بوده است (۳)دهشت بکسر اول وفتح سوم سرگردانی وخیرگی (۴) چار مخفف چهار و چل مخفف چهل

۸۲ ـ دهدخان اندر و او روزی ده مردم، هست بداری

۴۹۵ بروزی دادن مردم کف کافی او کافل(۱)

بود با همت او پست برحرخ برین کیوان

بود با بخشش او خشک در پست زمین آهل(۲)

سم فابل بیاران در کند همچون بسم گل

بسم گل بخصمان در کند همچون سم فابل

ز بیم حمل(۳) خشم او و هول حمله های او

بشهر دشمنان اندر نباشد هیچ زن حامل(۴)

بسوی دشمنان بعض چو مرگ عفلی(۵) بارد

ز زار احزان طبعش نباشد ساعتی غافل

(۱) کافل بمعنی روزی ده و نیکوکار و ضامن و بابدان (۲) آهل جایی که مردم آنجا گردهم آمده باشند (۳) حمل بفتح اول و سکون دوم و سوم بارداری (۴) حامل بمعنی باردار و آبستن (۵) عفلی اصطلاح زبان فارسی بمعنی ناگهان و ناگاهست

در مدح ابو المحاسن علی

۸۵ ـ هست این دیار یارا گر ساندفرود آرم حمل(۱)
برسم رباب و دعد را حال از رسوم و از طلل(۲)

۸۵۱۰ حویم رفعه‌ی را ابر کو دارد از لبلی حبر
داند کرین مبرل قمر کی رفت و کی آمد زحل(۳)
حون یارم ارسوق حسب ارد بده حمدان بر قصب(٤)
اندون که بد داری طبب اردبد بر بدم سبل(٥)
جائی همی بسم حراب اندر میان او سحاب(٦)
آتش زده گاه کراب ازفوب برق و مطل(۷)

(۱) حمل بفتح اول و دوم سر (۲) رباب بضم اول ودعد بفتح اول وسکون دوم و سوم نام عاشق ومعشوقی از یاریان ، رسوم بفتح اول جمع رسم بفتح اول و سکون دوم و سوم بمعنی پی و بازمانده ونشان ، طلل بفتح اول و دوم ویرانه (۳) قمر بفتح اول ودوم ماه ، زحل بضم اول و فتح دوم ستارهٔ کیوان (٤) قصب بفتح اول حوب دستی (٥) سبل فتح اول و دوم بیماری چشم که سرگی میاورد (٦) سحاب بفتح اول ابر (۷) کراب بکسر اول باریستن برشنور ، مطل معنی این کلمه معلوم نشد

۸٤ ـ بدبمار آفرین حری همیسه حودحسن باسد
مجاهد(۱) گر بود سرور و باحر گر بود مقبل(۲)
راقبال(۳) بو بر گردون رسیدند آفرین گویان(٤)
ادبرا بندگان بو حو اقبالـد و حون مقبل
۵۰۵ زیس سکی که من دیدم ز کافی کف بودارم
بمدح بو زبان ماهر بمهر بو روان مایل
الا با سرح باسد می بگاه بیر درساغر
الا با سیر باشدی بماه سر در ساحل
سر بو سبز باد ار فرو گور دشمن از باران
رخ بو سرح باداز می و حلو دشمن ار سیمل(۵)
ملا(٦) گردان ز می حام و ملامت کن بدو غمرا
هلاك دسمن حان را بحام اندر هلاهل هل(۷)

---

(۱) مجاهد بضم اول و کسر حهارم کوسنده وحهاد کننده (۲) مقبل بضم اول بمعنی نیك بحت (۳) اقبال بکسر اول حوب‌روبی کسی را پذیرفتن (٤) آفرین گوی سپاس گوی (۵) سمل بکسر اول سر بریدن (٦) ملا بفتح اول برواسته و مملو (۷) هلاهل بفتح اول زهر کسنده و هل ارفعل هستن بمعنی رها کردن و ریحتن

۸۷ ـ کرده بماء مهمز و بران غدیر (۱) مقدر

الا نام و فدفدر (۲) بتوان چنان کردن عمل

گر نیست این کار فلک ورد ایدر و چون شد حسک (۳)

خاک ایدر و چون شد نبات آب ایدر و چون شد وحل (۴)

تا من ز قسم زن چمن نه سرو ماند و نه سمن

بودی همانا است من آنگه نهالش را نهل (۵)

در خانهٔ سعد و وفی (۶) آنگه زکف این هر دو می

خوردم بجام ایدر دو حی این در نعیم آن در هزل (۷)

---

(۱) ماء بمعنی آب، مهمز بضم اول و سکون دوم و فتح سوم و کسر چهارم بمعنی رنجها، غدیر بفتح اول آبگیر (۲) فدفدر آن کسکه بقدر فکند (۳) ورد بفتح اول و سکون دوم و سوم گل سرخ، حسک فتح اول و دوم خار (۴) وحل بفتح اول و دوم لجن زار و گلزار (۵) نهل بفتح اول و دوم نخستین آبی که شتران خورند (۶) سعد بفتح اول و سکون دوم سوم نیک بختی، وفی بفتح اول و کسر دوم و سکون سوم در امان و بی خطر (۷) حی بفتح اول و سکون دوم قبیله بزرگ، نعیم و هزل نام دو قبیله از تازیان

۸٦ ـ گسسته زمین او بجز گل آب اندرو مانده وشل

آورده بر روی بجل انبات کراب انبات رغل (۱)

بی آب مانده مصنعش بی بار مانده مربعش (۲)

در قاعهای بلقعش جمله ساطش را رحل (۳)

۵۱۵ سهمش چو سهم هاویه صدسم درهر زاویه (٤)

اعجاز نخل خاویه (۵) دیوار و بامش را مثل

(۱) بجل بفتح اول بجلستان، کراب بفتح اول درختی خودروی ، رغل بضم اول گیاهی که آنرا سربق نیز گویند (۲) مصنع بفتح اول و سکون دوم وفتح سوم آب انبار ، مربع بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم چراگاه (۳) قاع بمعنی دشت ، بلقع بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم و سکون چهارم بی کشت زار و بی مردم ، رحل بفتح اول و دوم ارجائی بجائی رفتن (٤) هاویه دره ژرف و پرتگاه و دوزخ ، زاویه بمعنی گوشه (۵) خاویه مؤنث خاوی بمعنی تهی وویران و بی مردم

۸۹ ـ بانگ پلنگ آید همی از باد رنگ (۱) آید همی
آشوب سنگ آید همی چون گاه زلزال از قلل (۲)

گوئی کجا رفت آن صنم کو بود در عالم علم
خورده دم عذرا بدم برده دل وامق بدل (۳)

۵۲۵ آن پاک چون اخلاق حر (۴) جسم از زر و پا از دُر
زیر لب شیرین شکر چون بر گل شکفته طل (۵)

رخسار و زلفش را عرب در شعر خوانده روز و شب
رنگینش رخ شیرین لب سنگین دل و سیمین کفل

---

(۱) رنگ اینجا بمعنی بز کوهی و گاو وحشی است
(۲) زلزال بفتح اول زمین لرزه و قلل بضم اول جمع قله بمعنی ستیغ و بالای کوه (۳) دم اول بفتح بمعنی چون و دم دوم بمعنی نفس ، عذرا بفتح اول و سکون دوم و وامق بکسر سوم نام عاشق و معشوقی که داستان وامق و عذرا را در بارهٔ آنها گفته‌اند و آنرا از زبان سریانی بپهلوی و از پهلوی بفارسی ترجمه کرده‌اند ، دل بفتح ناز و عشوه (۴) حر بضم اول بمعنی آزاد و آزادمنش (۵) طل بفتح اول و سکون دوم مشدد بمعنی شبنم

۸۸ ـ و آن همچو گنبد خمها در خمه خسبا (۱) رو بها

۵۲۰ این چون سهیل آن چون سها آراسته ریسان چلل (۲)

اکنون بجای هر یکی بینم همی رسم اندکی

آورده بیداری حکی سکاس را دهر از احل (۳)

وبك (٤) آنکه در هر گنبدی آواز آن مرغ آمدی

کو چون ندا کردی زدی چون ساطر ارسادی عل (۵)

(۱) خسباء بفتح اول و سکون دوم زن زیبا (۲) سهیل بضم اول و فتح دوم و سکون سوم و چهارم ستارهٔ یمنی ، سها با سه ی بضم اول ستارهٔ کوچکی که پیش بنات النعش است ، چلل بضم اول و فتح دوم جمع چاله بضم اول و کسر دوم مشدد جامه و زر بوش و چوش (۳) حك بفتح اول و سکون دوم مشدد برانندگی وار میان بردگی ، سکاس بضم اول و تشدید دوم جمع ساکن بمعنی خانه گرفته ، احل بفتح اول و دوم مرگ (٤) وبك بمعنی دریغا (۵) ساطر بکسر سوم بنده و خدمتکار ساده ، بغل زدن گویا اینجا بمعنی دست برسینه نهادنست

٩ ـ کر رس ساماں بگدرم ریح سفررا در برم

ار بحم کشمه برحورم گردد سرنگ(١)من عسل

سس آیدم باع ارم در حصر وحر گاه وحمم(٢)

ارطاسل و محوق عام حون در گه حمسمد بل(٣)

٥٣ فاصل برار کوه مما(٤)در وی سعادت را سا

آوار گوراس عما بانگ عر الاس عرل (٥)

آں حمها گاه سساں حوں بر رمس بر آسماں

حوں سور و حور ار آں میاں آں حر گه عس الدول(٦)

(١)سرنگ فتح اول ودوم حنطل وهندوانه ابوجهل (٢) ارم بکسر اول وفتح دوم بهشتی که شداد ساخته بود ، خیم بکسر اول وفتح سوم جمع خیمه چادرها (٣) منجوق بفتح اول ترکی بمعنی بیرق و درفش است ، بل بفتح اول پهلوان (٤) منا بکسر اول کوهی و روستایی نزدیک مکه که حجاج در آنجا قربانی کنند (٥)عما بکسر اول آواز ، غزال بفتح اول آهو ، غزل بفتح اول ودوم سخن عشق آمیز بادلبران ٦)نور بفتح اول وسکون دوم برح گاه ، حورا بفتح اول سکون دوم برح دو پیکر ، عین الدول چشم دولتها

۹۰ ـ برد اردلم صمر وحرد حون بادگىرا برباوه رد

کاردم سس آورد بد لما ولی و اربحل (۱)

بی‌مونس‌وآب و حرا اندرمقامی من‌حرا

حون کرده‌صابع‌بحه‌را بححمر درکهف‌حمل (۲)

سدم عماری برهمون‌آنم اردس وبران برون

گمردیوبران‌اندرون کس‌حای هرگرحون‌حمل (۳)

۵۳۰ درنس من مسکل‌رهی باسهم وهمس هرمهی

ماه اندرون مانده رهی (٤) مانند اسمر در وحل

فاعی که‌آرد موح حون اردس مساورراندرون

حون‌مردراگاه‌فسون‌آب‌ار بصرنوی‌بصل (۵)

گرهاس‌حون‌ساح‌ماح‌روئمده‌اندرگرد سح (٦)

بوسنده‌آنس‌را سح برکرده بادس را بحل (۷)

(۱) لما بولی واربحل‌حون دربی رمب و رحب برسب (۲) کهف بفتح اول سکون دوم وسوم عار، حمل بفتح اول و دوم کوه (۳) حمل بضم اول و فتح دوم سوسکی که سرگین گردان و حبردوك گویند (٤) رهی بفتح اول بنده و حاکر (۵) بصل بفتح اول و دوم بیاز (٦) سح بفتح اول بمی کوه (۷) حل گداحتگی

۹۳ـ اندرت مهر اولطف (۱) چون پاك گوهر درصدف
او بس ساطان ازسرف چون آفتاب اندر حمل (۲)
گر دد ربون (۳) دیولعین چون سد اورا ابانگین
وهمین جهان آید همین کامد سلیمان را بدل
۵۴۵ آید بحشم همین مور اژدها با قوتش
آرد زبان همین اندر را بسمه بل
فرهنگ[٤] وجود اندر جهان همچون دوروجه اس و آن
این رادل خواجه مکان آن را کف خواجه محل
آن کو باطراف (۵) علم اندرعرب کرد وعجم
بژن بکردور وسیم هر گرد راطراف رمل (٦)

(۱) لطف بفتح اول و دوم نیکوئی و نیکوکاری (۲) حمل بفتح اول و دوم برج بره (۳) ربون بفتح اول زبردست و بیچاره و گرفتار (٤) فرهنك اینجا بمعنی ادبست (۵) آن کو مخفف آنکه او ، اطراف بفتح اول جمع طرف بفتح اول ودوم نوك وسر (٦) روسیم ضبط دیگری از نام زسیم ، رمل بفتح اول و دوم راه رفتن شتاب

۹۲ـ گسح محاسن بو الحسن در ىاى ملك امر س رس (١

حسم علوس ىى وسن (٢) حسم رسوه س ىى حا

درابة دولت عاى سلطان گىمى را ولى (٣)

درگاه ملك و دس ىلى عس دول سمس ملل (٤)

عمرس ىه حوں عمر ابد همىاد حىداىس مدد

ىرعمر اوعاسق ابد ىردولت وعرمس ازل

٥٤٠ آن ىا سىىده كس محال ازقول او درهىح حال

آن ىاك حون آب زلال ازهر حطا وهر زلل (٥

ر (٦) حسم كس مابع ورا ىرعفو كس دافع ورا

فرمان ىروحاصع ورا دهر وفلك ىى مافعل (٧

دارد ىاصل اىدرىسب حوىان ىفصل ابدرادب

سد فحر دولب زىن سىب سد فىلهٔ دىن زىن فىا

(١) رس ىصح اول ردوم طىاب و رسىمان كلمه
(٢) وسں ىصح اول و دوم - اب سىگىں (٣)
ولى ىصح اول ىيوسىا و دوسب و ىار و ىاور
(٤) سمس ملل حورسىد مردم (٥) زلل ىصح
اول و دوم آهو وعىب وىقص (٦) ىر ىعححه
ىهار (٧) حاصع ىكسر سوم سرو و فرماىبردار ،
ىى ما ىعل ىى آىكه كارى ىكىىد

۹۵ ـ چون مجلس او مجالسی به دید و به سید کسی

۰۵۵ گر چه از بن دار دستی چون حرغ کی باشد لعل (۱)

عالم همه معمور او موسی و اصلش طور او (۲)

از دور باشد نور او چون در سبت آتش را شغل (۳)

دشمن چو باشاه عجم بندش در خلوت بهم

بر جسم او گردد رغم چون نمل ده ساله مقل (٤)

قومی سفل (٥) کاندر جهان هستند بر او دشمنان

آمد کابرد در قرآن گوید همی بل هم اضل (٦)

---

(۱) حرغ بفتح اول و سکون دوم مهرۀ سفی و سنگ سفی ، لعل بفتح اول و دوم همان لعلست که بضرورت شعر بدین گونه آمده (۲) طور بفتح یا ضم اول کوه ومخصوصا کوهی که موسی بمناجات بدان رفت (۳) شغل بضم اول وفتح دوم جمع شعله (٤) نمل بضم اول و سکون دوم و سوم درد و بیمارنده ، مقل بضم اول و فتح دوم جمع مقله (بضم اول وسکون دوم و فتح سوم) بمعنی چشم (۵) سفل بفتح اول و فتح یا کسر دوم پست و دون (٦) اشاره بدین آیه اولئك کالانعام بل هم اضل

٩٤ ـ باخط او گاه نقط خطهای ابن مقله سقط(١)

بر کاغذ شاهی خط چون نقش بر چینی حلل(٢)

نامهات بر گل بیخته(٣) باشد در زر آمیخته

با ثریا ریخته جرم عطارد کرده حل(٤)

---

(١) نقط بضم اول و فتح دوم جمع نقطه ، ابن مقله محمد ابن مقله (بضم میم) نام وزیر معروف مقتدر و قاهر و راضی خلفای بنی العباس که در ٢٧٢ ولادت یافته ودر ١٠ شوال ٣٢٨ در گذشته و نام اصلی او ابو علی محمد بن علی بن حسن بن مقله بوده ودر خوشنویسی بسیار معروف بوده است ، سقط فتح اول ودوم چیز بیهوده و ناچیز ودور افکندنی

(٢) کاغذ شاهی نوعی از کاغذ بسیار خوب بوده است ، حلل بضم اول وفتح دوم جامه و روپوش و جوشن (٣) بیخته از فعل بیختن یعنی الک کردن وغربال کردن (٤) ثریا بضم اول وفتح دوم وسکون سوم مشدد هفت اورنگ و هفت ستاره وهفت برادران ، عطارد بضم اول وکسر چهارم ستارهٔ تیر ، حل بفتح اول گستردن

۹۷ ــ گر من عیال تو بوم باشد جوغال (۱) تو بوم

اندر جوال تو بوم تا سوی تو رانم جمل

سوی دهستان (۲) نامه‌ای خواهم خورومی جامه‌ای

داده به مسکین جامه ای آن نامه را زور بطل (۳)

۵۶۰ تا زال قوتی بشکند بیخ گروهی برکند

در جان دشمن افکند و اندر دل اهاش زحل (۴)

باشد چو بر جوی نازمن دارند واجب (۵) کار من

در دادن ادرار من بی سعند (۶) و فکر وجدل

(۱) عیال بکسر اول روزی خوار ،
غال مخفف غاله بمعنی صندوقدان (۲) دهستان
جائی نزدیک گرگان که لامعی از مردم آنجا
بود (۳) بطل بفتح اول ودوم دلیر و دلاور
و پهلوان (۴) زحل بفتح اول و دوم ناله
(۵) واجب داشتن بمعنی واجب دانستن است
(۶) ادرار بکسر اول بستگانی و ماهوار و
حقوق و وظیفه ، سعند بفتح اول وسکون دوم
وفتح سوم سعنده

٩٦ ـ تا خواجه سوی روم شد پولاد رومی موم شد

بتخانها معدوم شد بی‌لات ماند و بی هبل (١)

ooo باد روان سکافش بار مدیحش باقیش (٢)

بتوان خواهر باقی از وی بدستان وحیل (٣)

ای از همه عشقی بری همچون سرطان مشتری (٤)

شاید کنون گرمی خوری کآمد بهار در امل (٥)

بر دست گیری ساغری در جام می از کوثری (٦)

هر قطره‌ او گوهری جرعه مرا او را یک رطل (٧)

(١) لات وهبل بضم اول و دوم نام دو بت که پیش از اسلام در کعبه بوده و تازیان می‌پرستیده‌اند (٢) روان سکافش و بار مدیحش باقیش یعنی جان کندن و مدح او را گفتن (٣) دستان بفتح اول حیله ومکر ، حیل بکسر اول وفتح دوم جمع حیله (٤) سرطان بفتح اول ودوم با سکون دوم بضرورت شعر برج خرچنگ ، مشتری بضم اول وفتح سوم ستارهٔ برجیس (٥) امل بفتح اول و دوم آرزو (٦) کوثر بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم نام رودی در بهشت که آب گوارا دارد (٧) رطل بفتح اول وسکون دوم با فتح دوم بضرورت شعر پیمانه

٩٩ ـ حامه حالىىب ز حصم ای صىم مسکں حال
٥٦٥ رای رامس کں و ىد ىرمى و لهو سگال(١)

ىسرود ىورود (٢) ىوهمى‌دارم گوس
رود را رحمه (٣)رں و ىرىط را گوس دمال

ىا ىو آں رحمه‌همى‌آری ار رود (٤) ىرود
مں‌همى گردم ار عسق ىو ارحال ىحال

ىا وصال ىو مرا هسب سب و رور فراق
ىا فراق ىو مرا هسب مه و سال وصال

رں گر ىراىم و ىىمىس همى رور ىرور
حوىم آىرا و ىىامىس همى سال ىسال

٥٧٠ حامم ار عم ىلب آوردى و فرمائى صىر
صىر کردں ىود ار مں ىحىىں حال محال

داد گلىارمرا فرصب ىو رىگ ىرىح
داد ىاقوب مرا فرصب گل‌رىگ سفال

(١)رامس ىکسر سوم عىس‌وطرب‌وىساط ، سگال امر ار سگالىدں ىمعنى اىدىسه کردں (٢) رود اىىحا ىمعنى ىوعى ار سارسب (٣) رحمه ىفىح اول رحمى که ىسار ىرىىد (٤) رود اىىحا ىمعنى روده وره سارسب

۹۸ ـ با همزه ادغام آورد درحرف اشمام(۱) آور
ادغام درلام آورد با جمله وجه ازهل و بل
درکف بو یاد آب ززر بست اکسون(۳) و
درسمع گه شعر وزجر گاهی سریع و گه رمل
دست همه با مرهمه(۵) پای همه با موزه
و همت همه با فلسفه انکوسعه راهست ول

---

(۱) ادغام بکسر اول در صرف و نحو را یکی کردن یا حرفی را بجای دیگری گذاشتن ، اشمام بکسر اول ضمه یا کسره ر ا نظر بنی که جنبان محسوس نباشد تلفظ کردن و در آب درنگ نگردن (۲) هل علامت استفهام در زبان تازی و بل علامت تأکید و بلکهٔ فارسی همانست (۳) اکسون بکسر یا فتح اول و سکون دوم دیبای سیاه فاخر (٤) سمع بفتح اول وسکون دوم وسوم گوش ، زجر بفتح اول و دوم وسریع بفتح اول ورمل بفتح اول و دوم از اوزان شعر تازی و پارسی (٥) مرهفه بضم اول وسکون دوم وفتح سوم و چهارم شمشیری که تیغهٔ آن باریک و برنگ باشد (٦) سفه بفتح اول و دوم گولی و سفاهت ، فلکمای

۱۰۱ـ با دهیت(۱) دل و دین بود همی کردم صبر
صبر رفت ازمن چون سیم روان آمد بر هال(۲)

زآن آینه گون عارض وزآن غالیه گون خال(۳)
با حسن مرا عشق و بیاهست مرا حال

۵۸۰ با دیدن آن روی بیرد از دل من صبر
اندیشهٔ آن خال ببرد ازدل من حال

هر کو بحسن حال مرا بیند گوید
چه زیرکوی عمر وچه ای معصل و معصال(٤)

دردم همه ز آن ترك بریجهره که دارد
بالاش چو لام(٥) الف و زلف چو دال

(۱) دهیت استخاموشی بیم است (۲) هال قرار و آرام (۳) آینه گون یعنی سفید برنگ آینه و غالیه گون سیاه برنگ غالیه (٤) عمر بفتح اول و سکون دوم و سوم همدستی و همداستانی ؛ معصل بکسر اول و سکون دوم وفتح سوم برنده معصال بکسر اول وسکون دوم بسیار برنده (٥) چولام بفتح اول قد بلند و موزون

۱۰۰ـروز و سب گریم و نالم ر غم عسق هٔی

حسم رانده سده دىل و دں ار عم‌سده نال(١)

درمں سسمں ودں آٮس سسماں ر دلم

حورگر کىم ىکىى کم کں ار آں کىرودلال(٢)

نادهٔ سوری ىىس آرکه سد ىاد حىاٮ

ربط سعدی ىىوار که سد فاحىه(٣)لال

٥٧٥ گر ىىالائی سازد قدح ىاده ىمساٮ

کاٮر سدود(٤)ىکافور ىروروی حىال

ىاع ار فرقت گل همچو مں ار فرقت ىو

ما ىدو حال درىں درد رفىمم و همال (٥)

ىاع را گفت حىمں درطلمٮ دوسٮ مىد

مرع را گفت که حىدىں ر غم ىار مىال

---

(١) نال ىی مىاں ىهی (٢) دلال ىسح اول
ىار وعسوه (٣) سعدی ىصم اول مىسوب ىسعد
ىاحىهٔ سمرقىد ، فاحىه قمری (٤) سدود محفف
ساىدود ارفعل ادودں ىمعىی مالىدں ىروی حىری
(٥) همال ىسح اول قرىں و همىا وهماىىد

۱۰۳ـماه رمضان گرچه سر بهست ومبارك
سی روز بود نوبت وقت او هرسال
۵۹۰ درخانهٔ او سال سراسر رمضانست
با خسر به ممد عبالانس سوال
دست بحمو بر کن و بردست بسی (۱) ده
و آنگه بسرورس برادر همی مال

کسب درخنی ز بی عز او
سعد فالك دبر کس و رود بال (۲)
ماده بکی حدر بکردار بدر (۳)
باس و گردس بسان هلال

---

(۱) حمو بفتح اول و ضم دوم آب دهان ، بس ضم بای که بیصدا ازکسی برآید (۲) دبرکس از دبر و کسیدن بمعنی آنچه دبر رسد میکند ، رود بال از رود و بالیدن آنچه رود میبالد (۳) حدر بفتح اول وسکون دوم و سوم سر چهار ساله ، بدر بفتح اول و سکون دوم و سوم ماه شب چهارده وماه تمام

۱۰۲ـ سنگین دل او همچو بمعنی رخ عاشق
رنگین رخ او همچو بد سادل ابدال(۱)

حندش چه گریم از غم معشوق بر طلل(۲)

بر روی زرد اشك چو بر سبلمد طل(۳)

۵۸۵ درچشم من نهاده تو گوئی حلی(٤) خویش
معشوق و آن حلی را کرد آب دیده حل

شمشاد زلف و لاله نما گوش لعبتی
مهر سکوان برخون بر سان هنل

لاغر میان آن صنم و راست قامتش
زلفش خلاف قامت و ضد میان کمل

شده ز بهر خدمت سلطان وخواجه کوف
راهی درست وصعب(۵) بصد جهد وصد حیل

(۱) ابدال بفتح اول جمع بدل بکسر اول وسکون دوم وسوم مردمان کریم وشریف (۲) طلل بفتح اول و دوم ویرانه (۳) طل بفتح اول شبنم (٤) حلی بضم اول و کسر دوم جمع حلی بفتح اول وسکون دوم وسوم زیور وآرایش (۵) صعب بفتح اول و دوم دشوار

٥٩٩ ـبا نموده است مرا روی مه مهر صنام(۱)

٦٠٠ من جدا مانده ام از دیدن آن ماه تمام

سخنانی که میان من و آن عالمه زلف

بزبان بودی اکنون برسولست و پیام

بات زمان از لب او خبر بنودیم و کنون

بات مهم خبر همی باید کردن ناکام

بر او رقعه فرستادم و گفتم صنما

گر همی داری بوسه ز بی روزه حرام

ز سلامی و کلاه‌ی بنود باری کم

که بیالاید روزه بسلام و بکلام

٦٠٥ پاسخ آمد که بغمدم ز تو با باید غمد

با مه روزه بسر باید بایم بسلام

رنجم بر اسف(۲) پاسخ یار آب ارحشم

ور می ناب بر آن آب فروشستم کام

---

(۱) صنام بکسر اول روزه گرفتن (۲) اسف بفتح اول و دوم غم و اندوه و درد

۱۰٤ـ نه مرد نیزه و تیغم نه مرد جامه و جنگم

نه سالارم نه معلومم (۱) نه سر ینیم نه سرهد

۵۹۵ ندارم جز زبان چیزی ندانم جز شاکاری

خداوند عروض و شعر و نحو و فصل و فرهنگ

چو سنگ سخت پیش آید بسان شاعر و خامم

گرانی بد پیش آید بسان بربط و چنگم

سه سال اندر سفر بودم رضا داده بهر رنجی

ندارم بیش ازین طاقت نه من از آهن و سنگ

یکی آئینه بودم خورده زنگ او باده در کنج

تو روشن کردی و بردودی از روی کرم زنگم

اگر زین بیش بنشینم بگرگان اندرون روز

چو بار آیم بخاشاك گران بیکن سالنگم (۲)

---

(۱) معلوم بفتح اول و سکون دوم اینجا بمعنی نامی و نامبردارست (۲) خاشك بکسر سوم و سکون چهارم یك و خکس، سالنگ بکسر اول و فتح چهارم و سکون پنجم استخوانیکه اشتوبک باگویند

١٠٧- خاصیت هندوان دارد هنگام خفت(١)
عادت خوارزمیان گاه شراب و طعام(٢)

تا بکنم صد خروش باز نیاید بهوش
تا بزنم شصت چوب ننهد از گام گام(٣)

خود نرود ور کنم جهد براندن، زود
رفتن او بر مثال رفتن فرزین مدام(٤)

---

٦١٥ خورشید را چون نیست شد از جانب خاورعلم
پیدا شد اندر باختر در آتشش شب ظلم(٥)

آماس(٦) کرده خنگ را خوش کرده دل بر بگرا
آهار داده سنگ را از کشش شیران بدم

---

(١) هندو بکسر اول مردم هندوستان ، خفت بضم اول وسکون دوم وسوم خواب (٢) شراب بفتح اول آشامیدنی و طعام بفتح اول خوردنی وخوراك (٣) گام از گام نهادن بمعنی قدم برداشتن (٤) فرزین بفتح اول وزیر شطرنج (٥) ظلم بضم اول وفتح دوم شبی که ماه در نباشد (٦) آماس برآمدگی وورم

۱۰٦ــ ارجمندی که ازو ارج همی گیرد ارج(۱)

نامداری که ازو نام همی گیرد نام

حاسد اورا دردست و عنا(۲) جانش بجاست

دشمن اورا شبست و بلا شام بشام

تا بود حاسد او باد همین اورا حاست

تا بود دشمن او باد همین اورا شام

---

٦۱۰ دارد ایشی رهی بر در(۳) راد و سپهر

از در آن کو بود باشر ایدر کنام (٤)

باشد چون عابدان روز و شب اندر سجود

خاق مر اورا همگرر بسند اندروغام(٥)

(۱) ارج بفتح اول و سکون دوم وسوم بمعنی ارزش وبها وکلمهٔ ارجمند ازهمین ماده است (۲) عناء بفتح اول رنج

(۳) اردر اینجا بمعنی برای و از برای آمده (٤) کنام بفتح اول آرامگاه جانوران (٥) وام بکسر اول استادگی

۱۰۹- رنج چون گوئی از کافور روز اندازه است ...

درو از برگ گل و رسم صافی (۱) ساخته میدان

در برگ گل سرد میدان صافی سیم پالوده (۲)

چو از کافور باشد گوی و از مه لب ... چوگان

چو بحرا هد نگوی اندر سود رو گوی ...

چو سیمند بعصر اندر سود رو فصر لالستان (۳)

٦٢٥ ... عقل را رنج و ... رنج را راحت

... حلق را درد و ... درد را درمان

بچشم اندر جمال او ... خود رست ...

بگوش اندر حدیث او ... چو در ... جان

شود خندان رشادی چشم من چون روی او ...

و گر روش ... زمان رانده سود گریان

... گرسنه کرده ... روز و ...

ندارد طاقت وصل و ندارد طاقت هجران

---

(۱) صافی ... و روشن و صاف (۲) پالوده

از فعل پالودن بمعنی صاف کردن و ...

(۳) لالستان بکسر سوم و سکون چهارم ...

لالهستان بمعنی لالهزار

درمدح عمید الملک ابو نصر منصور

۶۰۸ـ لست آن با گل حمرا (۱) رحست آن نامه بابان

گل آ کنده نمر وارند و مه درعالیه نهان

کند بر گل زحولان (۲) زره نوسنده زلف وی

زره نوسنده زیبا بر که باشد مرد درحولان

اگر نرگس ندیدی برگ وی بنکان بهرامی (۳)

وگر سنبل ندیدی ساخ او سسمرو ربحان (٤)

۶۲۰ نرگس گون وسنبل وار (۵) حسم وزلف او بنگر

مرآبرا همچو ربحان بین روی وعمره حون بنکان

عقیقست آن ب زنگین حر درست آن در سمن

عقیقین حقه (٦) اوا و حر درین دردهٔ سندان

(۱) حمراء بفتح اول و سکون دوم موث احمر سرخ (۲) حولان بفتح اول و دوم که در فارسی بفتح اول و سکون دوم تلفظ میکنند دویدن گردش جری (۳) بنکان بهرامی نوعی از بنکان بوده است (٤) ریحان بفتح اول وسکون دوم هر گیاه خوشبوی (۵) نرگس گون برنگ نرگس و سنبل وار مانند سنبل (٦) حقه بضم اول و دوم دوله شدید جعبه کوچك

۱۱۱ ــ بلندی آسمان اورا کم از بالای جرسته(۱)
فراخای زمین اورا کم از پهنای شادروان(۲)
درنگ وی درنگ خاك وجنبش چون آتش
شتاب او شتاب دیو وجستن جستن ثعبان(۳)
همور اندر سرین لرزان رگ ارسرمای روم اورا
نهند اندر سراو سمی از گرما شود جوشان
گهی ارسم او درآب جسته پهلوی ماهی
گهی ازوزن وی برچرخ رنجه سینهٔ سرطان
٦٤٠ نکردی رخش را رستم خطر(٤) گرسنر او دیدی
نه مرشبدیز را پرویز ونه سرنگ را نعمان(٥)

- - -

(۱) جرسته بفتح اول و سکون دوم وضم سوم وسکون چهارم و کسر پنجم مرکب از جر وسته جایی که میان آن بلند ودوسوش نشیب باشد
(۲) شادروان بضم سوم و سکون چهارم پرده بزرگ وسراپرده (۳) ثعبان بضم اول وسکون دوم مار بلند و درست و اژدها (٤) رخش بفتح اول وسکون دوم وسوم نام اسب رستم ، خطر کردن بمعنی اهمیت دادن (٥) شبدیز نام اسب خسرو پرویز و سرنگ نام اسب نعمان بن منذر پادشاه حیره

۶۲۹- بجزع اندر عقیقست اشک خویش درمان او
عقیقی دیده ای هرگز که باشد جزع او را کان

۶۳۰- ندارم پای هجر و پای وصلش از بی آبرا (۱)
که آرد وصل او چون هجر او جان را همی نقصان
فراوان گردد این علت که عاشق گردد از فالت
روان از عاشق شادی جهان گر عاشق احزان
کنم با وصل و هجران صبر چندانی که بتوانم
که باشد صبر در آغاز زهر و نوش در پایان
به وصل و هجر آن بت خدمت خواجه عمید آمد
که اندر شادی و اندوه صبر ازوی دمی نتوان
زبون خویش گردانم سمندی (۲) را که سم او
زبون خویش گرداند فلک را چون شود جنبان

۶۳۵ بر آخور بر گران سنگی که که باشکمن او دره
بر او اندر شبک سیری (۳) که مه باشد او کیوان (۴)

(۱) از بی آبرا یعنی بدان جهة و بدان سبب
(۲) سمند بفتح اول و دوم و سکون سوم اسب زردرنگ (۳) شبک سیر آنکه در رفتن سبک باشد (۴) کیوان بکسر اول ستارهٔ زحل

۱۱۳- نبیند خاک هرگز درگه وی خالی از زایر
نماند خاک هرگز خانهٔ وی خالی ازمهمان
بجای سرمه گوئی شرم کردش دایه در دیده
بجای شیر گوئی جام دادش مادر از پستان
۶۵۰ نگرر همس او شد شکسته داروی فسه
سی بصره او سد برىده گردن حدلان (۱)
خوبر سرم او گ بمد ررم ولی کر گاه در گلس
شود دور بروی ردن بیحس و حسمه ازرش ادوان
گدارد معر و بدد چون رسم دسمرد او
بروم اندر سرو سر بدس اندر دل جانان
جهان بو سا روز بارحماران بساط او (۲)
که بوسد عاسق سمار زلف و عارض جانان
شدار نقش نامدار اندر جهان شس حر راوارث
که حر باوی ببای باکس این سش جرد رگمهان (۳)

---

۱ - حدلان بکسر اول روی برگردانی و یاوری
۲- حار نفح اول وسکون دوم مشدد سر کس و گردن
کسرهٔ ساط بکسر اول هرچه روی زمین گسترند ۳ - گمهان
بکسر اول جهان وروزگار

۱۱۲ ـ کنم در ستایش بانی کران راهی که شود

درو حر بعرهٔ شیر و ندای عول گوش الحان

هوای او سورد مرغ را حون گشت بعنده(۱)

رمس او بگیرد مرد را حون در بند از باران

بوقف کردن اندروی بیارد کس مگر جادو

مجاور بودن اندروی بیارد کس مگر شیطان

سوم بادر که آن حواجهای کز فضل و دانش شد

کمال ملک احمد جمال دولت سلطان

٦٤٥ عمید مملکت بو نصر منصور آنکه از هولش

جریر نرم گردد بر تن بدخواه چون سوهان

نهد بر سر بر فرمان و بر سل دمان طاعت

گر اس بگراید(۲) از طاعت ور آن بگر بردار فرمان

سبع هندی و گرز گراشان بازره آرد(۳)

یکی را برکند باج یکی را برکند دندان

(۱) بعنده بفتح اول و سکون دوم از فعل نفندن بمعنی بسیار گرم کردن (۲) گراید از فعل گراییدن و گرایش اینجا بمعنی سر نهادن و روی بر گرداند نیست (۳) بازره آرد یعنی دوباره براه آورد

۱۱۵ـ فلك بر خدمتش عاشق چو من بر خدمت خسرو
ملك بر مدحتش واله(۱) چو من بر مدحت سلطان
اگر بستد گه بخشش ورا بخشندهٔ طائی(۲)
وگر باید گه کوشش ورا کوشندهٔ ایران(۳)
یکی گویدرهی(٤) خواجه بدین سر بود مردی
یکی گوید رهی مهر بدین گونه بود احسان
گرانسرها که باسخنده بخشد سخده(۵) بخشد
خریره سنگ باسمی و دریا کفهٔ میزان(٦)
۱٦۵ خطاو بیره وروش درو الفاظ و معنی ها
چو در تاریکی اسکندر در آب چشمهٔ حیوان(۷)
قلم در دست او ماهیست اندر بحر پنداری
اگر زر دین بود ماهی و باشد بحر درافشان(۸)

---

۱ ـ واله بکسر سوم پریشان و سرگردان ۲ ـ مراد
از بخشنده طائی حاتم طاییست ۳ ـ مراد از کوشندهٔ
ایران رستمست ٤ ـ رهی مخفف رهای بمعنی آفرین
۵ ـ سخده بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم مخفف
سنجیده و اینجا سنجنده بمعنی وزن کرده و کشنده است
٦ ـ میزان ترازو ۷ ـ چشمهٔ حیوان چشمه آب زندگی
۸ ـ درافشان مروارید افشان و مروارید بار

۱۱٤ـوفای ایرج و فرهنگ سلم و فر افریدون
٦٥٥ زبان زال و سهم سام و دست رستم دستان
بماهی در سرای او شود آزاد صد بنده
بروزی ازلباس اوشود دوشیده صدعریان(۱)
بهر گرلاجرم(۲) بردرگهش بینی بکی بنده
بهر گرلاجرم بر بنش یابی جامهٔ خلقان (۳)
بود درروضهٔ(٤)دانش همیشه فصل او نوروز
بود برنامهٔ حکمت همیشه نام او عنوان
چو خشم آرد ازو ویران شود آباد اقلیمی(۵)
چو رحم آرد بدو آباد گردد کشور ویران
هزاران حاجب(٦) ودربان مر او را وز روشن بنده
٦٦۰ به حاجت بر دروی روز مهمان بود و به دربان

---

۱ ـ عریان بضم اول برهنه ۲ ـ لاجرم فتح سوم و چهارم البته و قطعا و بی شك ۳ ـ خلقان بضم اول کهنه ٤ ـ روضه بفتح اول وسکون دوم و فتح سوم مرغزار و گلخانه و گلستان ۵ ـ اقلیم بکسر اول و سکون دوم هفت یك سطح زمین ٦ ـ حاجب بکسر سوم پرده دار

۱۱۷ـ رتبه بر تو هر حروی به از صدو کرب هرمس (۱)
رگمار تو هر حرفی به از صد حکمت لقمان (۲)
بهر حاودانی کرد بنیان این فلک با تو
سراسر بستگی احرام (۳) وی گر بشکند بنیان

در مدح عمید الملك عماد الدین ابو نصر

چه داد شیرین گوئی ز نرگس و نسرین؟
که باغ و بستان بستد زهردوان (٤) تسرین
٦٧٥ نهار کیته (٥) سپرده است معدن نرگس
بسبب رنگین داده است مسکن نسرین
سرده رنج نکی هست چون دل فرهاد
بدیده یار یکی هست چون رخ شیرین

---

۱ هرمس بکسر اول و سکون دوم و کسر سوم نام حکیمی از حکمای یونانی اسکندریه ۲ ـ لقمان بضم اول و سکون دوم نام حکیمی از یاران پیش از اسلام
۳ ـ احرام بفتح اول و سکون دوم جمع حرم بکسر اول و سکون دوم و سوم جائی که حرمتی داشته باشد
٤ ـ هردوان جمع هردو ٥ ـ کمه بفتح اول و سکون دوم شکافته

١١٦ـ بود در جانهٔ زرین ماوی (١) چون بود جمله
که در وادی سیمین تماشا جو بود بطنان (٢)
دل مؤمن ازو شادان وزو غمگین دل کافر
ز بهر آنکه هست او را سر از کفر و سر ایمان (٣)
نشان رفتن مستان همیشه رفتن او کج
ولیکن فعل هشیاران کند رفتار او نشان (٤)
٦٧٠ الا ای فعل تو فهرست دیوان (٥) جوانمردی
ز شکر رشحه‌ای تو موشح (٦) سر بسر دیوان
تناسخ (٧) را دهد قوت همی انصاف تو هر کو
ببیند عدل تو گوید که آمد باز نوشروان

---

١ ـ ماوی بفتح اول جای و جایگاه ٢ ـ وادی اینجا
بمعنی راهست ، ماشا بمعنی راه رفتن ، بطنان بفتح اول
و سکون دوم پندار و در جانهٔ زرین ماوی دارد یعنی
در فلندان زر است و چون پندار شود برصفحه کاغذ
که وادی سیمین است را میرود ٣ ـ او را سر از کفر
و سر از ایمانست یعنی سر آن از مرکب سیاه و سر آن سفید
است ٤ ـ نشان بضم اول و سکون دوم ساختمان ٥ ـ
دیوان اینجا بمعنی کتابست ٦ ـ موشح بضم اول و فتح
دوم و سوم مشدد اینجا بمعنی آراسته است ٧ ـ تناسخ
بفتح اول و ضم چهارم دمیدن روحی در بدن دیگر

۱۱۹-چو رر و سل شده باغ ررد وآب کمود
چوسیم وسرب شده که سپید ودشب سمس (۱)

۶۸۵ سیاں ررس ممدىل (۲) بردرحب سریح
مبانش کرده بهاں در قبالهٔ سمس
فگنده روشنی حبو شس بر ابر هوا
سرده سرگی حوشن بابر رمس
بکاسب رور چو ردیح بن عمیدالملك
فرود شب جو بساط دل عمادالدین
امیں حاں ملوك جهاں ابو نصر آں
که بمں و بسرس حوشند برسار و بمس
به رور بحسش او دارد ابح (۳) گسح قرار
بهرور کوشس او باسد ابح حصں حصس (٤)

۶۹۰ هرار شاه برد رور برم در داك بحب
هرار سر بود رور ررم در یك ریں

---

۱ - سمں بفتح اول برىه و چرب امادر ایں شعر معنی
نمی دهد ومعلوم نست ایں کلمه در اصل چه بوده ۲ - فدىل
بفتح اول وسکوں دوم چراغداں ۳ - ابح همان هیچ است
٤ - حصں بکسر اول و سکوں دوم باره و اروودژ،
حصین بفتح اول استوار

۱۱۸ـ بد از بنفشه لب جوی پر نگس کبود
ورو بمشک همه جوبسار بود عجن (۱)
کنار جوی بهی مانده از نگس کبود
میان جوی شده آب جون کبود نگس
چو کوهسار بودی هوا زدبه (۲) سر
چمن بشتری زرد داده دبه چین
۶۸۰ زناف معشوق آبی (۳) گرفته بوی و مثال
زروی عاشق برده ترنج زردی و چین
درست گویی کز دار برد سیب آسیب
درست گوئی با سیب یار دارد کین
ز رحم (۴) دار رخ سیب گشته خون آلود
زکین سیب دل دار گسسته خون آگین (۵)
سیب زرد و بر آن نقطهای سرخ نگر
جواسك خونین بر روی عاشق مسکین

---

۱ ـ عجن بمعنی اول سرشته ۲ ـ دبه مخفف دیباه که همان دیبا باشد ۳ ـ آبی به و بهی ۴ ـ رحم اینجا بمعنی ضربت است ۵ ـ خون آگین خون گرفته

۱۲۱ـ هواش در دل دانا چو سکه در دسار
روان بادان کنش حلند چون سکن (۱)
ستاره را همه رادی (۲) کند کمس بعلم
زمانه را همه سادی کند دائم بامس (۳)
خردش موبس حاسب و فصل موبس دل
وفاش همسر (٤) عمرست وجود همسردس
۷۰۰ ز سجدهٔ ملکان (۵) بیش بخشش اندرهست
همه بساط برار سکل روی ودهن حسن (٦)
پلنگ و شیر خو نام خدنگ او شنوند
پلنگ لنگ بماند بجای شیر عرس (۷)

— — — —

۱ حلند ازحلیدن ایجا بمعنی سوراخ کردست ، سکن بکسر اول وسکون دوم مشدد کارد ۲ رادی جوانمردی ۳ بامن بفتح اول باد دادن و نهادن ٤ ـ همسر از هم و سر بمعنی برابر وهمدوش و هم پهلو ۵ ـ ملکان بفتح اول و سکون دوم جمع فارسی ملك پادشاهان ٦ ـ حسن بفتح اول بشاید ۷ عرس بفتح اول بیشه وجایگاه شیر وکفتار وگرگ و مار و سوسمار و جز آن

۱۲۰- مواهان را کالکس سان آب حوه
محالفان را سعس حو آ.ر بررس (۱)
به باسخاوب او هیچ دسب، رنجورسب
به باسعادب او هیچ بنده است حرس (۲)
چورسم او دسائی شوی سوده سمای (۳)
چو مهر اونگرسی شوی سوده گرس (٤)
ار ابر و دریا دسب ودلش گذشته بحود
وباس هردو مکن با بمس بدادی هس (۵)
٦٩٥ ارآن دوحلق بموح وبهس (٦) عربوسوید
ورس دو حلق بوانگر سود بوح و بهس
بحدمتش بس آزادگان همیشه روان
بمدحش دل فرزانگان همیشه رهس (۷)

---

۱ - آدر بررس نام یکی ار آتشکده های بزرگ
ایران در زمان ساسانیان ۲ - حرس بفتح اول عکس
و اندوهگین ۳ - ستوده ستای کسی که مردم ستوده را
ستاید ٤- ستوده گزین کسی که مردم ستوده را برگزیند
۵ هس در زبان فارسی علامت ... و تاکید است
٦ - هس در زبان تازی بمعنی سیلاب است ۷ - رهین بفتح
اول گروگان

۱۲۳- ابا بمردی با اژدها و شیر عدیل (۱)
و با برادی با آفتاب و ابر قرین (۲)

بها ندارد پیش بنان (۳) تو دریا
ببند باید پیش بنان تو متین (۴)

۷۱۰ بگاه نظم بنان تو بحر در نجم (۵)
بگاه نثر زبان تو ابر در ثمین (۶)

اگرچه یافتست از شریف سورتها (۷)
بنام تو شرف آرد مدیح بر یاسین

رهی (۸) بطامع شرف کرده قصد مجلس تو
که خلق را شرفی و زمانه را زین (۹)

---

۱ - عدیل بفتح اول برابر و همانند ۲ - قرین بفتح اول بسته و جفت و همسر ۳ - بنان بفتح اول سر انگشت ۴ - متین کلک و قلم آهنی که سنگ را بدان شکافند ۵ - در بضم اول و سکون دوم مشدد مروارید ، نجم بفتح اول اختر یعنی ستاره و کواکب ۶ - ثمین بفتح اول گرانبها ۷ - سورت بفتح سوم هر یک از بخشهای قرآن ۸ - رهی بفتح اول بنده و خدمتکار ۹ - زین بفتح اول آرایش و زیور

۱۲۲-ز فضل کرد خداوند طبع او به ز خاك
زجود کرد جهاندار دست او به زطین (۱)
ازو بهور باشد ز خصم حاسد جان
زشیر دیدان باشد زغرم ورنگ (۲) سرین
بجای (۳) طلعت او تیره آفتاب بلند
بپیش همت او پست آسمان بزین (٤)
۷۰۵ زین مخالف او گرد آسمان چو کمان
بجان دشمن او برجهان گشاده کمین
بدوستان برازو مرغوا بود مروا (٥)
بدشمنان برازو آفرین شود نفرین
سخای خواجه غمانست و آن خلق خبر
عطای خلق کمانست و آن خواجه یقین

---

۱ طین خاك و گل ۲ غرم بضم اول و سکون دوم گوسفند کوهی ، رنگ بفتح اول و سکون دوم بز کوهی و گاودشتی ۳ بجای اینجا بمعنی در مقابل و دربرابر و در پیش ٤ - زبن بفتح اول بالایی و بالاترین
٥ مرغوا بضم یا بفتح اول و سکون دوم و سوم فال بد و مروا بفتح یا ضم اول و سکون دوم فال نیك و آفرین

۱۲۵ـ یك قوم را زبارك (۱) برداشتند تاج
۷۲۰ یك قوم را جواهر بستند برجبین

کم گشت روشنی و فزون گشت تیرگی
بر سام حام چیره شد و دیو بر امین (۲)

اندوده چهره گیتی طین را بقار در
آن کو بجهل گفت بود نار به ز طین

مهر از چهارمین فلك اندر فتاد پست
سست و ضعیف گشت بدریای هفتمین

گیتی کشند خاك بخاکستر اندرون
امشب ز بهر فردا آتش همی دفین (۳)

---

۱ ـ بارك هیچ قوم بالای سر و میان سر ۲ـ سام یکی از پسران نوح که نیاکان مردم سفید پوست‌اند بوده و حام پسر دیگر وی که نیاکان مرد **سیاه** پوست را بدو نسبت کنند ، امین هیچ اول با وفا و طرف اعتماد اما امانه ... ۳ ـ دفین هیچ اول پوشیده و پنهان و زیر خاك کرده

۱۲٤ـ شریف مجلس تو دید و خوب طالع تو
شریف گشت سرد جهان بآن دمکس
بحاى تو براست حان بن برور
بطالب تو سعروحب حسم گیتی بس

۷۱۵ سامده است که فرمادهمس تا برود
که هست مهر بواس دس و مدح تو آئس
همیسه تا بدهد کس سلح سرسی
همیسه تا بفروشد بحار کس دسرس
حو حار دادا سرس برىر دسمن تو
مدام عمس عدو باح و آن تو شىرس
خجسته بادت فرخنده عيدروزه گشاى(۱)
بحرمی نگداری هزار عید حمس

در مدح نظام الملك أبو علی حسن رضی امیر المومنین

حون دوالت گرفت هزیمت (۲) سپاه حبس
آورد شاه زنگ برون لسکر از کمس

---

۱ ـ عید روزه گشای عید فطر که در آن روزه بگیرند
۲ ـ هزیمت هیچ اول گریز وهزیمت گرفتن گریختن

۱۲۷ـ سرآن گونه گونه صورت آمد همی شگفت

۷۳۰ کافرود اربعس عددس حمس اربعس (۱)

گاو (۲) ایستاده کان زمرد ورا مکان

شیر (۳) ایستاده وبه مسا ورا عرس

به جای آنکه گاو زند شیر را سروی (٤)

به سم آنکه شیر گرد گاو را سرس

چون موی حورعس (۵) شب و ماه نو اندرو

چون موی سد (٦) زرس درموی حورعس

پروین رحد شام و سهیل ار حد یمن

این روی سوی آن کرد آن روی سوی این

---

۱ - اربعس بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم اینجا معنی چله است و حمس اربعس یعنی پنج چله ۲ - گاو اینجا اشاره ببرج ثور است ۳ - شیر اینجا اشاره ببرج اسد است ٤ - سروی بضم اول شاخ ۵ - حورعس زنان سیاه چشم (حور جمع احور و حوراست) ٦ - موی بد پیرایه ای که موی سر را بدان ببندند

۱۲۶ـ از شخص (۱) دیو جسم دلبران بر از جمال
۷۲۵ ورباذنگ غول گوش سر گان بر از طمس (۲)

ماربد اسطقسات (۳) گهی همه سیاه
دوبد آخشیجان گهی همه لعس (٤)
کردم سوی زمین و سوی آسمان نگاه
تا گردم مگر صفت هردوان نفس
بود آسمان چو حلقهٔ انگشتری بوصف
مانندهٔ نگین بمیان اندرون زمین
پیروزه رنگ حلقهٔ انگشتری که دید
کاندر میان او ز جماهن (٥) بود نگین ؟

---

۱ ـ شخص بفتح اول و سکون دوم و سوم انجا بمعنی تن و پیکر اندامست ۲ ـ سترک بضم اول و تا و دوم و سوم سکون و چهارم درشت و تومند و بسیار بزرگ طنین بفتح اول بانگی که در گوش بپیچد ۳ ـ اسطقسات بضم اول و سکون دوم و ضم سوم و چهارم و سکون پنجم مشدد جمع اسطقس عناصر بخستین ٤ ـ آخشیج سکون دوم هر یك از عناصر چهار گانه لعس بفتح اول بفرین کرده ٥ ـ جماهن بضم اول و فتح چهارم از جمو آهن سنگ سخت سیاه بسرخی مایل

۱۲۹ـ از زلف برده حسن و فگنده بر ابروان
۷٤۰ زآن بیشتر که بودی در زلفکانش حسن
با روی خویش کرد بچنگ از غنا همانك
هنگام لهو کردی با چنگ رامتین (۱)
گه لام را گسست همی از بر الف (۲)
گه میم را بجست کرانه همی بتین (۳)
چون از گسسته دیده و با ابر در شده
از غم مرا خروش و نگار مرا انین (٤)
من چون نماه تشرین بات رشته زعفران
او چون نماه نیسان بلك دسته یاسمین
۷٤۵ گفتیم دور عاقبت از یك دگر ندرد
مر هر دو را دریده گریبان و آستین

۱ رامتین بسکون دوم نام سازی معروف در باز خسرو پرویز ۲ ـ لام را از بر الف گسست یعنی گیسوان خودرا برقدش پریشان کرد ۳ ـ کرانهٔ میم را بتین جست یعنی لب را که کرانه دهان باشد بدندان که بتین باشد گرفت ٤ ـ انین یعنی اول ناله

۱۲۸ـ شمس فتنه شامی بگرفته در شمال (۱)
۷۳۵ زرین قدح یمانی (۲) بگرفته در یمین

خواهند خورد گفتی هردو بهم (۳) شراب
گر آسمان کندشان یک بارگی (۴) قرین

گردان بنات نعش همه شب در آسمان
چون در شده سوار بآوردگاه (۵) کمین

چون کرد بازگونه (۶) فلک زین او براسب
من خواستم لگام (۷) و نهادم براسب زین

آمد بر من آنکه ببیند کس و بدید
سروی خواو بغابغر (۸) و لعبتی بچین

---

۱ ـ شامی ستاره پروین ، شمال بیت اول ا ... طرف چپ است ۲ ـ یمانی ستاره سهیل ۳ ـ بهم یعنی باهم ٤ یك بارگی یعنی یکباره و یکسره ٥ ـ آوردگاه بیت سوم و سکون چهارم و ... میدان جنگ ٦ بازگونه وارون و واژگون ۷ـ لگام بیت اول دهانهٔ اسب ۸ ـ غاتفر سکون سوم و فتح چهارم نام شهری از ترکستان که سرو آزاد و مشك و مردم آن بزیبائی معروف بوده اند

۱۳۱ـبك دست من هنوز بچیده ز حسن گلی
آن دست دیگرم بشکسته لالهٔ حسن (۱)
بالای یار دید همان چشم من هنوز
کامد ز قصر خواجه بگوش من آفرین
نفرین دوست تا شده از گوش من هنوز
کامد ندا ز کیوان کایوان خواجه بین
۷۵۵ فخر جهان و وزیر شهنشاه ابو علی
حسن هدی حسن رضی میر مؤمنین (۲)

در مدح ابو شجاع الب ارسلان

برهان امیرالمؤمنین

ملك را شاهنشه و سلطان چنین باید چنین
گه بهیبت او بمصر و گه سپاه او بچین

---

۱ ـ لاله چین آنکه گل لاله بچیند ۲ ـ هدی
نصیر راه راست ؛ رضی امیر المؤمنین لقبی که نظام ـ
الملك از خلیفه گرفته بود

۱۳۰ـ او رفت سوی روضه و من سوی بادیه (۱)
او در بلای فرقت و من در عنای دین
شب بلند کوهی کردم مکان خویش
کاندر گه سنو (۲) چو ز کوه بلند هین
چون بر شدم نشستم گفتی ز بهر مدح
هین را خدای گفت برو برشاب هین (۳)
دشت از دریده شیران چون روز عید پر
از گوسفند و گاو ساز او بارگین (۴)
۷۵۰ من همچو اژدهای خداوند صولجان (۵)
خسته که شکار خداوند پوستین
ره گرچه دور بود و کمر هاش سهمناك
شخ گرچه خشك بود و قمر هاش مسکین (۶)

---

۱ ـ بادیه : بیابان های چادر نشینان ۲ ـ سنو به فتح اول و دوم شر افتادن و بشی خستن و گرو بردن ۳ ـ هین بانگی که برای راندن ستور برآورند ۴ ـ بارگین آبشخور و ... شهر ۵ ـ صولجان بسکون سوم چوگان ۶ ـ مسکین بضم اول و سکون دوم و فتح سوم سرافکنده و سرشکسته

۱۳۴ ـ آنکه آمد چون ز کوهستان بمرو اندر سلاح
روبه با عم را بمر مان بدر باشد معن
لشکری را بی عدد بشکست و ز آن لشکر بکشت
سوره شمرانی که ، ـ ـ ـاسمسان بودی عرش
آنکه چون سوی بخارا برد لشکر در قباد
خاسان (۱) را درسر او خانه فرباد وابس
٧٦٥ این همه رنرا گمان برد ازبهب سراسب
وآن همی برد اسب را وهم از هراس بیم ز بس
آنکه بابرده هنور او دست را سوی کمان
بامده بیرون هنور او را غلامان ار کمین
شدقتلمش (۲) بی روان ازهیبت او کی بود
بی روان مهتری جهان الا ز سلطانی حسن ؟
گردقسطنطنین کند آهن همی دیوار بست (۳)
آنکه او آهن شود با دولت این شاه طین

۱ ـ خاسان نام خاندانیست از بادشاهان ترك كه در ماوراءالنهر حکمرانی و بادشاهی داشته اند ۲ قتلمش بضم اول و دوم و سکون سوم و فتح چهارم نام یکی از شاهزادگان سلجوقی که مدعی بادشاهی آلپ ارسلان بود و درجنگ باو کشته شد ۳ ـ دیوار بست مرکب از دیوار و بستن برج و باروی شهر و قلعه

۱۳۲ ـ از حد غزنین لشکر تا حد انطاکیه (۱)

از حد درغان بشکن موکب تا حد ماردین (۲)

در جهان امروز کدامین شاه جز کهف الانام (۳)

بوشجاع الب ارسلان برهان امیرالمؤمنین (۴)

آنکه چون اول بشارت داد بخت او را و گفت

تاج عز بر سر نه و در کرسی دولت نشین

۷۶۰ همت او بر دل شاهان فکند اندر حاباك

این بدان نامه همی کرد از نهیب و آن بدین

کاند آن صاحبقران امسال دیداری ز روم

خود بباجح دور کرداند (۵) برین را از برین

---

۱ ـ غزنین بفتح اول و سکون دوم شهر معروفی در افغانستان ، انطاکیه بفتح اول و سکون دوم و کسر پنجم شهر معروفی در آسیای صغیر که اینک در خاک ترکیه است ۲ ـ درغان بفتح اول و سکون دوم شهری بوده است در کنار جیحون در سرحد خوارزم و ماردین بسکون سوم شهری در جنوب ماداروی و آمد و در سال دارا و نصیبین که امروز در خاک ترکیه است ۳ ـ کهف بفتح اول و سکون دوم و سوم پناهگاه ، انام بفتح اول پروردگان ۴ ـ برهان امیرالمومنین لقبی که آلپ ارسلان از خلیفه گرفته بود ۵ ـ باجح بفتح سوم و سکون چهارم برزن ، اندر بعضی املاك و انجا

۱۳۵ ـ و آنکه در مصراز بهمن بیغ تیراو عزیز (۱)
چون دلیلا ست اوی اردرد دلدارو حزین
۷۷۵ گر صریر (۲) تحت خویش اورا نگوش آید برد
طن که هست او مرکمان شاه گیتی دارهین
آنکه صافی کرد عدل او جهان ازجورو ظلم
هم بر آنگونه که در محشر بود خلد (۳) برین
نور او پاینده عدل او کجا دارد (٤) گزیف
گاه نخجیر آهوان را جز بدستوری (٥) سرین؟
قوت حسار اگر خواهی که بینی سربسر
نصره سلطان عالم سید سادات (٦) بین
آفرین بر بازوی او باد و بر شمشیر او
کین یکی حرب آفرین و آن دگر سحر آفرین (۷)

---

۱ ـ عزیز عنوانی که در زمان باوی و پارسی بوزیران مصر داده اند ۲ ـ صریر بفتح اول بانك خامه و بادر درهای دیگر ۳ ـ خلد بضم اول و سکون دوم و سوم بهشت ٤ ـ یارد از فعل یارستن بمعنی یارا داشتن ٥ ـ دستوری بفتح اول اجازت و رخصت ٦ ـ سید بفتح اول و کسر دوم مشدد بزرگ کرده وسرور و سرور و خداوند و سادات جمع آن ۷ ـ سحر آفرین از سحر و آفریدن جادوگر

۱۳٤ـآنکه‌چونکردارسوی‌مسئله‌درحوارزم(۱)روی

دولت او را بر بسار وبصره او رابر بمین

۷۷۰ گه زمین را از سیاست زد همی بر آسمان

گه همی زد از شجاعت آسمان را بر زمین

تا بمسئله عجین کرد آن زمینی را بخون

کاسمان او را بطوفان کرد نتواند عجین

آنکه‌بگرفت‌اودراسطخر(۲)بی‌پیکاروجنگ

تا گرفته کس مر اورا درجهان درهیچ‌حین

کرد خالی سعاو از حد شمرازووسا (۳)

قلعهای دابدار و حلاوران سپهگان (٤)

---

۱ — مسئله بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم و کسر چهارم مشدد نام جائی بوده است نزدیك مرو واند خود ۲ — اسطخر یا اسطخر یا اصطخر بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم و سکون چهارم و فتح پنجم شهر معروف پای تخت هخامنشیان و ساسانیان که درسمال تخت جمشید و یا قرن هفتم آباد بوده است ۳ — سا فتح اول شهری در فارس در ۱٤٦ کیلومتری شیراز ٤ سپهگان بفتح اول و سکون دوم و سوم هراسانگیز و بیم انگیز

۱۳۷-برنگردی رو بدسار ، آری اندر دین و را
تو به آن شاهی که دسار آمدت بهتر دین
لعبتانی اسکر بو آورند از روم اسر
رامشان همچون بنفشه رو دسان چون یاسمن
جامهٔ رومی فروشد ده‌بدانگی هر سال (۱)
بردهٔ گرجی فروسد صدسانی هریکس (۲)
۷۹۰ تا که آید عید و آید گاه نوروز و بود
عزهٔ شوال این آن اورمرد فرودین (۳)
کس گردون باد با آن کو ندارد تابو مهر
مهر کسوان باد با آن کو ندارد با تو کس
شادری سمسرزن بدخواه کس مهمان نوار
باده خور سوسمان دسار ده گوهر گرس

---

۱ ـ یسال به هج اول نام برخی از اساهان برك ۲ بکس یکی از نامهای امرا و پادشاهان برك ۳ اورمرد سکون سوم و هج چهارم و سکون ححم و ستم نام نخستین روز از هرماه ایرانی و فرودین هج اول و سکون دوم و هج سوم مخفف فروردین و اس قصیده را لامعی در سال ۴۲۹ گفته که عزهٔ سوال با نخستین روز فروردین برابر بوده است

۱۳۶ـ گر سامان داشت ای خسرو نگین، داری تو تیغ
۷۸۰ تیغ داد ایزد ترا معجز، سلیمان را نگین
گر نگین از تیغ نه بودی، نهگشتی دیو خر
مر سلیمان را ز راحت در عنا دیو لعین
قیصر کافر که گوید روم را هستم ملک
درمکان و مر تست هستم گه و دیگه مکین (۱)
گر خبر یابد که سلطان ازمرند آمد بخوی (۲)
زهر گردد در دهانش از بیم سلطان انگبین
داستی در زیر پیراهن صلیب او را چه سود
گو نیا گرد دل او چون حسکین تین
۷۸۵ تا نهد داغ حبشی مرکب سلطان ز نعل
در هر دمب بر قفا دادی عزیمت (۳) بر جبین
گیری ای شاه جهان امسال روم و بنگری
تاج زرین از سر قیصر نگرز آهنین

---

۱ - مکین نسخ اول استوار و پایرجا ۲ - مرند نسخ اول و دوم و سکون سوم و چهارم و خوی بضم اول و سکون دوم و سوم دو شهر معروف آذربایجان
۳ - عزیمت نسخ اول نگار نیست اند یشه

۱۳۹ـ به در بستان شکفته گل به برگ ناله بلبل
بصر و بصره(۱) وعلعل فگنده راغ در بستان

۸۰۰ شده پرراغ هر باغی بربك چرخ هر راغی
پرازماغ آب هر راغی جو ممع(۲) تیره بی باران

بجای لاله در مجلس کنون نرگس بود مونس
برنگ و بوی بك نرگس به ازصد لالهٔ نعمان(۳)

بود بار بح و بار اکنون بکی درزر بکی در خون
که جفتست ای عجب اکنون تو گوئی شکل این و آن

اگر شاخ برنج نو ببندی سوی بستان رو
زمن تسمه آن بشنو همه باشرح و با برهان

بکردار دلستانی (٤) رخ او چون گلستانی
که دارد خرد بستانی و برده سبر در بستان

۸۰۵ منقط(۵) سمت را درین پراز جوشن بیراهن
برو چون ضربت سوزن بسان ضربت پیکان

---

۱ ـ بره فتح اول و سکون دوم وفتح سوم با بك باشد و تشدید ۲ ـ ماغ نوعی از مرغابی سیاه وممع ابر
۳ ـ لاله نعمان بضم نون لالهٔ سرخ را گویند که نعمان بمعنی خون است ٤ ـ دلستان بکسر اول و فتح دوم و سکون سوم مرکب از دل و ستاندن بمعنی دلربا و دلبر
۵ ـ منقط بضم اول وفتح دوم وسوم مشدد نقطه‌دار لك ار

۱۳۸ـ گاه کوشش (۱) بر بلای حمله بر چون پیل وشیر
گاه رامش با سابی باده خور چون حور عین
سال و مه در گوش دشمن غلغل برکان بود
روز و شب در گوش تو آواز چنگک رامتین

در مدح امیر نوشروان

۷۹۵ زمستان اندر آمد با گه و بگذشت تابستان
در آمد طالع (۲) شیر بن فرو شد کوکب بستان
جهان از ماه شهریور در آرایش شد و بیکر (۳)
یکی با زر و باز بر بکی بادر و با مرجان
هر آن ایوان که فروردین بر آورد از گل و نسرین
بدو کانون (۳) و دو تشرین کشیدا و راهمی عریان
هوا بسی کمون تیره بماند چشم از آن خیره
بهر جم اندرون شیر و خور زر صامت (٤) اندر کان

---

۱ ـ کوشش اینجا بمعنی جنگ است ۲ ـ طالع بکسر سوم زاینده ۳ ـ کانون ماه سوم وچهارم تقویم سریانی ٤ صامت بکسر سوم بیجان در برابر ستور و چهارپای

۱٤۱ـبهاده کوه را بر سر زمرواربد ورز افسر
بدو بازآمده آن فر که رفت ازوی بسامان
گروهه هر یکی کاری فروهشته (۱) همه باری
زعشق لاله رخساری بمانده هر یکی حیران
کنون معشوق و می باید نوای چنگ و نی باید
سرود و رود کی باید حزین وقت و حزین احسان (۲
۱۵۸همی گیری گه اندر کف قدح بر بانگ رود و دف ۳
همی خواهی که از مصحف (٤) مدیح میر نوشروان
ملکزاده شهنشاهی نکو گوئی نکو خواهی
که شیرش کمرزو اهی بچشم آید گه جولان
بهر دعوی که سنگ آید سملت (٥) معنیش بماند
اگر دعوی کند شاید که معنی دارد و برهان
عدو کز او سرهنرد سزاوار است بگریزد
که او چون عدو ریزد گه پیکار در میدان

---

۱ ـ فروهشته یعنی از دست داده است ۲ ـ احیان بفتح اول جمع حین یعنی زمان و هنگام وفصل ۳ ـ دف بفتح اول آنچه در این زمان دایره گویند ٤ ـ مصحف بکسر یا بضم اول و سکون دوم و فتح سوم نامه و کتاب ٥ ـ سنگ اینجا یعنی بزرگی و چابکی است

۱۴۰ - بر اندام او خسته (۱) جراحتهای بایسته
شده زان خستگی رسته بداروی نه بدرمان
چون از مهر ماه دی بجم اندر نهان کن می
بیاشامید از جراح زی به آنگه درمه آبان
سوی طارم خرام از زر آتش زن چوب گز (۲)
بیاور برم پوش و خز بجای بوری (۳) و کتان
زمستان را بنه توشه مکن بیرون سر از گوشه
خو خوزشید آید از خوشه بروزی سوی میزان (۴)
۱۵۰ - چو هنگام خزان آید همایون مهرگان (۵) آید
شود (٦) گل زعفران آید بریج آید سود ریحان
زر دستی و هر کوهی زآهوی بی آهوی (۷)
شود از دل هر اندوهی خوشی چهره انسان

---

۱ - خسته : اینجا بمعنی زخم خورده است ۲ - در نسخ اول اینجا چوب موزار و بادکنا است ، گز در نسخ اول گاهی با بابی که در سهٔ سعه دارد و مشهور است ۳ - بوری کتان نازک ٤ - خوشه برج سنبله و میزان برج ترازو ٥ - مهرگان روز مهر (روز شانزدهم) از ماه مهر که جشن بزرگ زرتشتیان ایرانیان بوده است ٦ - شود اینجا بمعنی رود آمده است ۷ - بوه گروه شمار

۱٤۳ـ فلك را گر همی باید که چون او مجلس آراید
ز خرم او برون آید یکی پرورده شادروان (۱)
ز بهر آن کند هر شب علمها را بسش کوکب
یکی مانندهٔ عقرب (۲) یکی مانندهٔ سرطان
نه ایدون راه همی پوید (۳) که مهر او همی جوید
گه و بیگه همی گوید منم طاعت ورو فرمان
خراسان وعراق او را زفعل بد فراق (٤) او را
نه از رخش و براق او را که بغلست زیر ران
۸۳۰ قضا باید ورا کاتب (۵) قدر شاید ورا حاجب
بباشد این چنین واجب دهد این مرتبت (٦) یزدان
ز بهر سعدی نظر دارد بهر علمی بصر (۷) دارد
کسی کایدون (۸) هنر دارد سزد کو را بود گیهان

---

۱ ـ شادروان بضم سوم و سکون چهارم سراپرده و
این کلمه ازهمان ریشهٔ چادر آمده است ۲ — عقرب
برج کژدم ۳ — پوئیدن بمعنی راه سپردن ٤ — فراق
بکسر اول جدائی ۵ ـ کاتب بکسر سوم نویسنده و
دبیر ٦ ـ مرتبت بفتح اول و سکون دوم وفتح سوم و
چهارم پایه و پایگاه ۷ — بصر بفتح اول و دوم
بینائی ۸ ایدون بمعنی این چنین

۱٤۲ ـ چونبد در میان بر کش بو گوئی ربده شد آرش ۱
بر افروزد رتیر آتش بسنگ خاره و دستان
۸۲۰ اگر رستم بلی کسی بلی کشتی بهرمسی
بگر صد بل بانگشتی کشد چون رستم دستان
بچاچ ایلك (۲) بدو بارد بام او سر افرارد
بچین ار بهر اوسارد سرای حوشتن خاقان
اگر بیرون برد قیصر رامرو طاعت او سر
امر آرد ار آنکسور بمهر او را سوی ایران
ز سر بفگنده تاج او سکسته بخت عاج او
همه ملك و حراج او برابر داده و مهمان
چو او کو خسرو کابل حو او کو مالك زابل (۳)
چو او کو والی آمل چو او کو عامل عمان
۸۲۵ مر او را سر بسر بنده بنام او در ورنده
گهی لبشان پر از خنده و روگه چشمشان گریان

---

۱ ـ آرش بفتح دوم در داستانهای ایران نام پهلوانی که در تیراندازی بسیار زبردست بوده ۲ ـ ایلك بفتح سوم نام برخی از پادشاهان ترکستان و ماوراء النهر ۳ ـ زابل بضم سوم نام قسمتی از سیستان

٨٤٥ ـ ترا باشد برابر آن باشد فلك يار و معين باشد
هم از خلق آفرين باشد هم از خالق بود غفران (١)

٨٤٠ بدست آرى جهان يكسر جهان كاورد اسكندر
بسان خضر بعمر بيابى چشمهٔ حيوان (٢)

هميشه تا جهان باشد زمين و آسمان باشد
مكان باشد زمان باشد بود مر چرخ را دوران (٣)

همى زى (٤) تو بكام دل عدو غمگين ولى مقبل
رسوم ورور آب و گل بهر شهرى در ايوان

در مدح نظام الملك

ابو على حسن رضى امير المومنين

آمد گساده روى (٥) بر من نگار من
چون مر مرا بديد گسسته (٦) دل از وطن

---

١ ـ غفران بضم اول و سكون دوم آمرزش و بخشش
٢ ـ چشمه حيوان چشمه آب زندگى و آب حيوة ٣ ـ
دوران بفتح اول و سكون دوم گردش و گرديدگى
٤ ـ زى فعل امر از زيستن يعنى زنده ماندن
٥ ـ گساده روى گشاده روى بى حجاب ٦ ـ گسسته
بضم اول و فتح دوم وسكون سوم از فعل گسستن يعنى
بريده و بركنده

۱٤٤- بهر گرزی و شمشیری که بگزارد (۱) کشیشیری
که دیدا بدر جهان بری بسر چون شیر و چون ثعبان
وفا کرد آسمان با او که باشد مهر دان با او
بماند جاودان با او بدین عهد و بدین ایمان
امیرا تا بود عالم بمان شاد و بری خرم
که فخر گوهر (۲) آدم بوئی و دودهٔ سلطان
۸۳۵ بدی ز آفاق بیگندی درو بیکی برا کندی
سیم را سیح در کندی بکسی قسمه را ارکان (۳)
من ای شاه ازرهی گستم ترا بر اللهی گستم
ز دیدار دهی گستم تو کردی مرمرا احسان
توانگر گشتم از مالت شدم مقبل ز اقبالت
چو وصف تیغ و کوپالت (٤) بوسیم بر سر دیوان
ز هر شاهی سبق بردی بدین آئین که آوردی
درخت خود پروردی بآب همت واحسان

---

۱ — گزاردن اینجا بمعنی وارد آوردن و زدنست ۲ـ گوهر اینجا بمعنی نژاد و تبار است ۳ ارکان بفتح اول جمع رکن بضم اول و سکون دوم و سوم ستونهای و تکیه گاه ٤ ـ کوپال گرز آهنین

۱۴۷ـ یك روز چون شکمی (۱) و چون باشد بعجب
عیش ترا حلاوت و (۲) جسم ترا وثن؟
اندر خلل ز خشت ترا و گله ز که
از شهریار و خانه ، زمن یا ز خویشتن
در راحت حضر چه گریبی همی سحر
در شادی طرب چه گریبی همی حزن ؟
گفتم که بیش از این مجروش ومباراشاك
در جسم آتش نه و انگشت در دهن
۱۵۵ هست این همه ولیکن بی طلعت وزیر
هر شادئی بود غم و هر راحتی محن
چون گفتمش ، بدید سخن ، خوش شدش بهشت
مسکن درآن نگار که بودی مرا سکن (۳)
جستم ره فراق و زدم بانگ بر براق
برگشتم از قرین و کشیدم سر از قرن (۴)

---

۱ — شکمی از فعل شکم بدن بمعنی صبر کردن ۲ — حلاوت بفتح اول و چهارم شیرینی و گوارایی ۳ — سکن بفتح اول و دوم آرامگاه ۴ — قرن بفتح اول و دوم چیزی که بآن بستگی داشته باشد

۱٤٦ــ سمه رحمده لب نگرسس گشاده حشم
ابرو ر درد با گره و رلف بر شکن (۱
۸٤۵ دو پای رقص کن بگل اندر ر آب حسم
دودست رود رن رعما گسمه وای رن (۲
بوشیده من سلاح و بهاده بر اسب ردر
حون کرد گاه کس و عرب گاه باحتر
بگشاد ، حون بدید بد آسان مرا ، ربار
بر من بگفسی و بسا گفسی سحر
گفت ای وفا نمودن تو بوده سر بسر
ررق و دروغ و مکرو فریب وفسون وفر
بر داشتی دل ار من و بگذاشتی مر
بربو دل من اندون هر گر ببرد طن (۳
۸۵۰ـ ردن روی چون سفابو وبالای همحو سرو
ربن موی حون بنفشه و اندام حون سمر

---

۱ ـ شکن بکسر اول و فتح دوم ار فعل شکستن بمعنی اوحی ۲ ـ وای رن آنکه ار ناسف و دریغ وای بر ند ۳ ـ طن بفتح اول و سکون دوم گمان

۸۶۴ـ غول اندر و قدم نهد ور نهد بود
در مانده در ز مورچهٔ لنگ در لگن
راهی چنان دراز و شب تیره و سیاه
کرده تله فرشده (۱) کسی با هرمن
انجم در آسمان چو دمجاس شب سده (۲)
با آتش و چراغ نشسته صد انجمن (۳)
۸۶۵ بروین درو چو ماهی سیم اندر آبگیر (۴)
در سینه همی دانه ورا در برنمن (۵)
بر آتشی فگنده سوی مه همی شهاب (۶)
سیمین کشیده ماه بروی اندرون مجن (۷)

---

۱ ـ تله بفتح اول و سکون دوم رها ، فرشده بکسر اول و سکون چهارم و فتح فرشته ۲ ـ سده بفتح اول و سکون دوم مشدد از صد یکی از جشن های قدیم ایران که پنجاه روز پیش از نوروز می گرفتند و آتش آتش بسیار می افروختند ۳ ـ انجمن اینجا بمعنی گروه و جمع است ٤ ـ آبگیر حوض و تالاب و آبدان ٥ ـ ثمن بفتح اول ودوم بها ٦ ـ شهاب بکسر اول ستاره روشن ۷ مجن بکسر اول و سکون دوم سپر

۱٤۸ـ دىش آمدم جو هاويه در سهم وادئى
موره شكاف حارس وحاكش ودم شكن (۱)
نه مرغ نه فرسته و نه وحس (۲) وآدمى
نه رسم و نه دىار ونه اطلال ونه دمن (۳)
۸٦۰ در دىو لاححهاس ىد آسمان عرىو (٤) دىو
كاىد ىكوس گاه رعا ىعمهٔ رعى (٥)
بى آب وادئى من و اسىومن ار عرق
عرق اىدر آب حون ىسط دحاه درسطن (٦)

---

۱ — وره سكاف آىچه موره ىا حكىه را ىشكاىد و ىدرد ، ودم شكن آىچه قدم را ىسكىد و ماىع اررون شود ۲ ـ وحش ىعح اول وسكون دوم و سوم حا ور رام ىشده ۳ ـ دسم ىعح اول و سكون دوم ىساىه و بى ساحىمان ، اطلال ىعح اول و سكون دوم حمع طلل ىعح اول و دوم وىراىه و ىار ماىده حىمه گاه ، دمن ىكسر اول و سكون ياوىح دوم حمع دمه ىكسر اول و سكون دوم آىچه ىس ار برحيدن حىمه ىحاى ماىد ٤ ـ دىولاح حاىگاه دىوان ، عرىو ىكسر اول وسكون چهارم ىاىگ و فرىاد ٥ ـ رعا ىصم اول ىاىگ كردن شتر ، رعى ىعح اول و دوم مرعى كه گوست رىا و علواح هم گوىىد ٦ ـ سطن ىعح اول و دوم طىاب

۱۵۱ ـ گردون برآن مثال که از کاغذآسیا (۱)
آرید کودکان سوی بالا ز بادخن (۲)
همرنگ شب بربر من اندر یکی عقاب
مهبر ز ربده (۳) بیل و قوی بر زگرگدن
فارح بر از عقاب و دلاور برار عراب (٤)
هسار در ز ععق (٥) وحادك برار رعن
۸۷٥ عرفاو دم (٦) گورن سرین و عرال حنثم
بیل رراقه گردن و گور همون (۷) بدن
مخروط ساعدی که ساقی درو عروج (۸)
آکنده پهلوی که ساقی درو سکن (۹)

۱ آسیا اینجا بمعنی آن چرخست که این زمان بادبادك گویند ۲ بادخن بفتح چهارم مشتق از باد بادگیر خانه ۳ ـ ربده بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم باز بزرگی ٤ ـ قارح بکسر سوم باز زورمند عراب بضم اول زاغ ٥ ـ ععق بفتح اول و کسر دوم و فتح سوم مرغی که اکنون زاغی گویند ٦ عرفا و ظاهرا همان بدروست که اکنون قرقاول گویند ۷ رراقه بفتح اول و تشدید دوم باضم اول و فتحه دوم سر گاو بانگ ؛ هون بفتح اول سر ۸ ـ مخروط بفتح اول کشیده و دراز ؛ عروج بضم اول بالا رفتن ۹ ـ سکن بفتح اول و دوم آرامگاه

۱۵۰ـ و آن حرد بی شمار ستاره در آسمان
هر یك بشكل لؤلؤ در دمع و درسفن (۱)
با حلقه های سیمین در سفرهٔ کبود
یا در بنفشه زار (۲) پراکنده نسترن
کانون فلك ، پرنده در آتش ستارگان
بسرین مرغ بریان بردوك یا برن (۳)
۸۷۰ گردون چو کشتزار ومجره (٤) بروجمان
در کشت زارها چو یکی فرغرار امن (۵)
وقت سحر بقطب فلك بر بنات نعش (٦)
چون نافهٔ کسفته ورا گاسمان عطن (۷)

۱ ـ سفن فتح اول و دوم غلاف دسته شمشیر ۲ ـ بنفشه زار جائی که بنفشه در آن بروید ۳ ـ بابزن سکون سوم و فتح چهارم سیخ کباب ٤ ـ مجره بفتح اول و دوم و سوم مشدد کهکشان و کاه کشان ۵ ـ فرغر بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم جوی ، ابن بفتح اول و دوم شیر جانداران ٦ ـ قطب بضم اول و سکون دوم و سوم گرد گاه آسمان ، بنات نعش بفتح با و نون و سکون عین و شین صورت خرس در آسمان ۷ ـ کشفته بضم اول و دوم و سکون سوم از فعل کشفتن یعنی ترسان و پراکنده ، عطن بفتح اول و دوم آرامگاه شتر دراطراف آبشخور

١٥٣ - براست من دمان ودمان (١) زبر من هم است
هردو چمان و باران (٢) چون سرو درچمن
گفتی و را سعادت گوید همی بدو
گفتی مرا بشارت گوید همی بدن (٣)
پسم سوی خراسان روسم سوی عراق
سوی یسار شام و یمینم سوی یمن
٨٨٥ امد آنکه بخت بماند بمن نگر
تخت وزیر شاه جهان بوعلی حسن
خورشید روزگار ستوده نظام ملك
زین جهان وزین زمان زیب زمن (٤)
فریاد مسلمین رضی میر مؤمنین (٥)
بحر اذا تحرك طوراً اذا سكن (٦)

---

١ - دمان از فعل دمیدن اینجا بمعنی نفس کشیدن ٢ - چمان از فعل چمیدن بمعنی خرامان رفتن ، باران از فعل باریدن ٣ - بدن امر از فعل دویدن بنشاط وخرمی رفتن ٤ - زمن بفتح اول و دوم روزگار ٥ - رضی امیرالمؤمنین لقبی است که نظام الملك از خلیفه داشته است ٦ - چون بجنبد دریاست وچون بیاساید کوهست

۱۵۲ـ کوچاک‌سرو برگ‌بن آهحبه(۱) ..
به درسرش لگام و به برگردش رسن ا
پرورده در حجار هر او را عرب
بوده براو حو بردل و بر اهل معتن ا
حسا (٤) بدامن ار بدن او بشانده
لمای با آسیش سپرده لب ا ر
۸۸۰ـ بسه حیان مان که گه کار زار
در در وکنده موی حوگاه عیاب (٥)
گفتم همی بلابه (٦) فلات را زمان ر
لا بدفع ان عملك بسی علی بمن

---

۱ ـ آهحبه ار بعل آهیحن با آهحن بر کشیده
رسن بفتح اول و دوم بند وطناب ۳ ـ مفتش بضم
و سکون دوم و فتح سوم و چهارم فربفته ٤ ـ
فتح اول و سکون دوم نام یکی از معبوده
ادیات باری ٥ ـ عتاب بکسر اول سرزنش و در
عاشق و معشوق ٦ ـ لابه فروتنی و زاری ۷
عیب را رها مکن که زیان باشد برود

۱۵۵- باوس (۱) ار مىاں بىگىد ار بهمں كىك
با راع دىد بر كه حوں هىدواں (۲)دواں
آں لالهٔ سكفىه كه وقت بهار بود
همچوں فىاده طوطى در بوسىاں سىاں (۳)
۸۹۵ اكنوں به برگ هست پدىدوىه سح ارو (٤)
كرحلق گسست گوئى حوں محرماں رماں(۵)
بر بانگ بلىل آىكه اگرفته بود گل (٦)
حوں بر سرود ونعمهٔ بربط رباں رباں
آں بىرىىد كرانه گرفت (۷)اىں وآں حىاں
كر ىاىىاں (۸) وبراں حساگراں كراں
اكنوں كه ارعواں بىد بىر و حواں بريح
هست اىں برآدر دى گرمانىاں (۹) ىساں

---

۱ - باوس رىگ و حرس و رىگوله ۲ - هىدواں
حمع هىد و مردم هىد ۳ - سىاں ىكسر اول بر ىىت
حوانده ٤ ىح ارىحا ىمعى رىشه است ۵ - رماں ار
فعل رمىدں است ٦ - ىا بودں ىمعى سىفىه ورں ۷
كرانه گرفىں ىمعى كار گرفىں و كاره گرفىں
۸ باىىاں حمع بانه ىمعىى و حادثه ۹ - گرمانىاں
آىكه گرمارا ىشاىد و دفع كىد

۱۵٤ـ باحلم آنکه بود بی را رفق وصبر (۱
باعلم آنکه بود ورا بن عم و حس (۲)
لشکرش با شکسته و با کسته ٬ سع او
در روم بت بماند و بارمسه شمن (۳)
۸۹۰ گه بر سر بتان زر و سیم و گهر فشان
گاه از رخ بتان سمن و سب و لاله حن (٤)

در مدح ابو المحاسن

بابامداد سوی رز آمد خران حران (٥)
بد بر مثال دست برشم رزان (٦) رزان
با رز شدست بستان همرنگ حز شدست
همرنگ حز بود بحقیقت حزان حزان

---

۱ صبر بکسر اول و سکون دوم و سوم داماد ۲
حس بفتح اول و دوم بدر زن و داماد و برادر زن
۳ ـ ارمسه ارمـان ٬ شمن بفتح اول ودوم بت ٤ ـ
چن بفتح اول و سکون دوم مخفف چمن از فعل چیدن
٥ ـ حزان دوم از فعل حزیدن ٦ برشم رز مخفف
برشم رز کسی که ابریشم را رنگ کند

١٥٧ـ دست ابری بر آب کنون بسترد چنانك
٩٠٥ آوردن از عنا سوابی بنان بنان (١)

گردد بهر دیار درین فصل روزگار
آتش برست خلق چو در دامغان میان

در باغ گل گریخت ز نیلوفر ورمند(٢)
خیری ز سیستمند خوار غایدان بدان

بالنر چون بهشت شد اکنون مگر گشاد
بر مدح خواجه عمدا بالنربان (٣) زبان

خواجه رئیس تاج هدی بوالمحاسن آن
کز خمامه خاوگشت سوی او جهان جهان (٤)

٩١٠ بستد گیاه کین غم ازو د سیمان دین
چون از پلنگ روز شکار آ وان هوان(٥)

گردد گه نوال سماك بدر های (٦) او
رو گردد آسمان سما سگران گران

---

١ ـ بنان بفتح اول سرانگشت ٢ ـ رمندار فعل رمیدن بمعنی رم کردن ٣ ـ بالنربان کسی که باسمان بالنر باشد ٤ ـ جهان از فعل جهیدن یعنی جهنده ٥ ـ هوان بفتح اول خواری و سرشکستگی ٦ ـ بدره بفتح اول و سکون دوم خیك و انبان

۱۵۶- چون بگذرد زمستان آید بهار نیک

گر وی برنج سر شود ازغوان غوان (۱)

۹۰۰ لرزد همی ز باد بماغ اندرون درخت

گمی شد از بهمن در او نوان نوان (۲)

ابری برآید اکنون هر بامداد بد

چون اژدهای شسمهٔ دودمان دمان (۳)

گوئی که ابر هست روان کاروان برق

تیغ آخته (٤) دلبری بر کاروان روان

باران و برف بارد بر ما کنون ز ابر

چون برنمی سرائیل از آسمان سمان (۵)

باید فضای گرم کنون کاب گشت سرد

یعنی مر این دو دعوی از آبدان (٦) بدان

---

۱ — غوان از فعل غویدن بمعنی فریاد کردن و نالیدن
۲ ـ نوان از فعل نویدن بمعنی جنبیدن ۳ ـ دمان از
فعل دمیدن بمعنی نفس بلند کشیدن ٤ آخته از فعل
آختن بمعنی بر کشیدن ۵ — سمان بضم اول مخفف سمانی و
سمانة نوعی از بلدرچین که سلوی هم گویند و گویند
هنگام مهاجرت از مصر بفلسطین برای اسرائیل از
آسمان بارید ٦ ـ آبدان بالاب و آبگیر و حوض

۹۱۵ـای با هنر همیشه علوم تو ساخته
چون با فلك ستاره وبا بحردان رذان
۹۲۰ صاحبقران اگر چه نه ای تو ز بیم تو
بشکفت اگر بر آید ازخسروان روان
بد گوی را قلمت گشاید زدیده خون
بندد درو ز ریشهٔ او طلمسان لسان (۱)
در راه دشمنانت باد آسمان تهی
درچه هلاك خونان و آفت دهان (۲) دهان
چون عاقلان مباد در آن چه ولان عدو
گرچه بود از گره (۳) عاقلان فلان
با گاه حرب و حمله و پیکار و کارزار
با کرد سره باشد و با ترکمان کمان

۱ ـ طلسان بفتح اول و سکون دوم وفتح سوم خود از بالشان فارسی نوعی ز ممال و پوشش سر بوده است که از پشم بر یا شمر بافند وریشه های بلند داشته که از بالای سر تا شانه بر پشت می افتاده است ، لسان بکسر اول زبان ۲ ـ آفت به کسی که آفت نهد و فراهم کند ۳ ـ گره بضم اول ودوم و سکون سوم مخفف گروه

۱۵۸ـبا رر حو بار گردد ارو سم آن بود
رادرس‌را که بگسلد ار هامان مان (۱)
هررور بوی (۲) حوان بهد ارپهر حاص‌وعام
آراسته همی ر بی میهمان همان
حمد ن حورش پرد که بدارندسم ارو
درشست حوان طعام‌به‌اندر دحان‌دحان (۳)
۹۱۵ با میهمان سحن بود او را همیشه حوش
آن به که حوب داردو حوس میربان ربان
هر مهتری که حوید سکار او سود
بردرش حاکران‌رهی و حاحبان‌حبان (٤)
در دست باعلامت و بامهر او بود
بس رگرگ گرسنه اندر شبان شبان
در شهر گاه دوحتن حامهٔ عدوش
بردرزیان کسد همی در ربان ربان (٥)

---

۱ ـ هامان همان همیان و ابان است ۲ ـ بوی حش‌بد مهمانی ۳ ـ دحان بضم اول دود ٤ ـ حبان بفتح اول هراسان وترسو ٥ ـ درزی بفتح اول وسکون دوم خیاط

۱۶۱- بس نادره بر چشم و اعمی(۱)
۹۳۰
بس طرفه زبان دراز والکن (۲)
در کاسهٔ سر ز آتش دل
بنها سرد رشهد (۳) روغن
شبها چو نبات نعش باشد
آبستن گوهر و ستروں (۴)
می بر شکمد زجان چو غنچه
سر میکشد ازز بان چو سوسن
دیدانش زآتشست و گه گاه
محتاج شود بسر کردن
۹۳۵- چون مردم دیده می بماند

---

۱ - اعمی بفتح اول و سکون دوم کور ۲ - طرفه زبان بضم اول تر زبان و تازه زبان، الکن بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم گنگ ۳ - شهد بفتح اول وسکون دوم و سوم عسل و اینجا بمعنی موم است ۴ - ستروں مخفف استروں مشتق از استر بمعنی نازا و عقیم

۱٦۰ـ اندر سرای شاد همی زی تو با ولی
۹۲۵ سوی عنا عدوی تو هردم کشان کشان
از بهر خدمت تو شب و روز بر زمین
گردون نهاده گردن و بوسه دهان(۱) دهان

در لغز شمع و مدح

رکن الدین شمس الاسلام

آن چیست که می کند هم از تن
هر شب ز لهیب خویش خوشن
چون رمح قبای او کمر رای (۲)
چون تیغ کلاه او سر افگن (۳)
چون روز فراق ظلمت انگیز (٤)
همچون شب وصل صبح روشن

---

۱ ـ بوسه ده کسی که بوسه دهد ۲ـ رمح بضم اول و سکون دوم وسوم نیزه ، کمر رای آنچه از کمر رخسته نماند ۳ ـ سرافگن آنکه سرراه بیفگند
٤ ـ ظلمت انگیز آنچه تاریکی برانگیزد

۹٤٣ـ هرشب شمای رکن دین

تا صبح زبان گشاده چون من

خورشید قضاة شمس اسلام

آن مهر لقای مشتری فن(۱)

ای شحنهٔ (۲) بارگاه حکمت

چون قاضی آسمان ممکن(۳)

۹٤٥ـ گر دست برآورد ضلالت (٤)

بایش بنیاد حکم بشکن

ور شاخ زند درخت بدعت(٥)

---

۱ ـ مهرلقا کسی که روش مانند مهر تابان باشد، مشتری فن کسی که مانند مشتری سبب سعادت باشد

۲ ـ شحنه بکسر اول و سکون دوم شهربان و رئیس شهر ۳ ـ ممکن بضم اول و فتح دوم و سوم مشدد درکارخویش پابرجای ٤ ـ ضلالت بفتح اول و چهارم گمراهی ٥ ـ بدعت بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم رسم نو نهادن در دین

۱۶۲- چشمش ز سواد(۱) شام روشن

ز آتش وجد (۲) می دراند

سرها ز رو نگار او بر

بخت زر او ز جوهر سنگ

تاج سر او زصلب (۳) آهن

تا هست جوان بود سرافراز

چون پیر شود شود فروتن

دردردسرست ور آن فشاند

از دلدهٔ سر گلاب و چندن(٤)

۹٤۰- تا خود نرد در آخر عمر

چون دل خویشتن نگردن

مرغیست که تا پرش نسوزد

هرگز نپرد سوی نشیمن

---

۱ - سواد بفتح اول سیاهی ۲ - وجد فتح اول و سکون دوم و سوم شادی وخوشحالی ۳ - صلب بضم اول و سکون دوم و سوم کمرگاه ٤ - چندن بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم چوبی خوشبوی که معرب آن صندل است

١٦٥- گفت ساحب ار احواحه برسید من
استاد او بود در پرسش و استادن من (١)

گفتم این بار بیانی به از پیش بدهم
کز کجا آمدم اینجا بچه افتادم من

منم آن لامعی شاعر کز من به مدیح (٢)
هست یاد آنکه بسیم و زر ارزو یادم من

٩٥٥- هست بکرآباد (٣) از گرگان جای وطنم
زآن بکو شهر و از آن فرخ بنیادم من

هست آباد و گرانمایه یکی کوی درو
زیدر آن کوی گرانمایهٔ آبادم من

جد من هست سماعیل (٤) و محمد پدرم
بوالحسن ابن سلیمان را دامادم من

مرمرا هست اسد طالع و از مادر خویش

---

١ - استادن اینجا معنی استادگی کردن و اصرار کردن است ٢ - مدیح بمعنی اول شناس ٣ - بکرآباد نام محله ای در گرگان که لامعی از آنجا بوده ٤ - سماعیل مخفف اسمعیل

١٦٤ـ بنجش بمصای عزم (١) برکن

جمشید فلک سوی تو

کر گر نگرد بسوی روزن

عدل تو باحسان باحشر (٢)

محبوس کند بچاه بیژن

قطعه در حق عمید الملک ابو نصر

بر خواجه شعری چند فرستادم من

وندر آن چند سخن در دسترس دادم من

٩٥٠ـ بود طمع که بستده است مگر خواجه عمید

وصلی من خادم و امروز فرا یادم من

چون غلام آمد و پرسیدم و گفتم که چه کرد

خواجه با آن خط زیبا که فرستادم من

---

١ ـ مصابح اول کوشش در کار و بپایان رساندن آن ، عزم بفتح اول و سکون دوم وسوم کاری که در آن استادگی کنند ٢ ـ حشر بفتح اول و سکون دوم و سوم زور رستاخیز

۱٦۷- بعالم اندر بر طرف(۱) باغ و طرف چمن
شده مرا تن و دل خون از آن میان و دهان
ورا دهان و میان همچو مر مرا دل و تن
بر ش حریر به خوبی که آورند ار چین
لبش عقیق به چون که او فتد ز یمن
بر در سرخ عقیقش سپید و در م حریر
یکی چو برگ شقایق یکی چو برگ سمن
بر لف آن صنم و جعد آن نگارینگر
درین هزار گره بین در آن هزار شکن
۹۷- در هر گرهی صد هزار مکر و فریب
میان هر شکنی صد هزار فتنه و فن
مثال آن بت بیرنگ ساز و شعبده باز(۲)
نظیر آن مع مردم فریب عهدشکن(۳)

---

۱ - طرف بفتح اول و سکون دوم و سوم لب و کنار ۲ - بیرنگ ساز کسی که نیرنگ سازد ، شعبده باز جادوگر ۳ - مردم فریب آنکه مردم را بفریبد ، عهدشکن کسی که عهد دوستی را بجا نیاورد

۱۶۶- روز آدینه بماه رمضان زادم من(۱)
سال عمرم برسیدست بهفتاد هنوز
بدو سیح افزون از سنهٔ هفتادم من(۲)
۹۶۰- هم بغداد شناسند مرا هم بدمشق
گرچه در شهر دمشق و به بغدادم من
مرمرا خواجه بزرگ از پی آن بخشدمال
که سخندانم و در شاعری استادم من
هر نشانی که مرا بود بدادم تمام
قدم از خط ادب بیرون ننهادم من
ور نشانی به از این خواهی تا شرح دهم
که چه خوردم دی و امروز کرا من
نیمشه دارد وزیر بقصبه بزرگ سمن
بت آن من آن بت عنبر عذار سیم ذقن(۳)
۹۶۵- چو روی و قامت آن بت نبود لاله و سرو

۱- روز آدینه ماه رمضان که مصادف با برج اسد باشد در سال ۴۲۲ اتفاق افتاده و لامعی در این سال متولد شده است ۲- یعنی چهل و پنجساله ام پس این قطعه را لامعی درسال ۴۶۷ گفته ۳- ذقن بهج اول و دوم زنخ وچانه

۱٦۹ـ کارام دلم باسی و اندوه در من
آری حو دو هنگام وفا باشد و پیمان
سوگندهمه راست خوری حر سر من
بار دو کسدن بتواند حرمن ' ر آنك
بار تو گران آمد و لنگست حر من

۹۸۰ـ با من اگر بسند گوئی نگار من
حرم شود بصحبت او روزگار من
ار حاق حا بحالی وارمی بیاله پر
من رار دار آن ست واورار دار من
محراب من شده گه طاعت رحان(۱) او
بالین او شده گه مستی کنار من

درهجا گوید

ای گنده(۲) برار قلبه‌ده روزه بیاسمان

---

۱ ـ رحان جمع رح ۲ ـ گنده بفتح اول و سکون دوم گندیده

۱٦٨ـ به صورتی بخراسان بهریسی بعراق
به لعبتی بسراروبه بسکری بختن(۱)
وطمه‌ای که‌دودستش گه عطابدهد
هزار قاعده بی‌حد هزار باداش(۲)

ای کرده مرا عاشق و رهمه زبر من
ای عشق تو بر زر آبله(۳) کرده جگر من
۹۷٥ـ کردم ز تو یك حند حذر(٤) باسری دل
بردی دلم و سود نکرد آن حذر من
یگذاحت مراعشق تورآنگونه که آید
انگشتری تو بحقیقت کمر من
صدبار بجان و سر من خوردی سوگند

---

۱ ـ ترار یا طرار بفتح اول شهری دوترکستان، ختن بضم اول و فتح دوم شهری در ترکستان چین ۲ ـ باداس بفتح بنجم اصل کلمهٔ پاداش است ۳ ـ آبله اینجا بمعنی تاول است ٤ ـ حذر بفتح اول ودوم از کسی یا چیزی خودرانگاهداشتن

۱۷۱ـ آینه خواهد و درو روی نگارین(۱) بین

دل مسکین مرا زلف تو برهم شکند

چون تو برهم شکنی آن سر زلف مشکین

نگذری پیشم هر ساعت چون خیره کشان(۲)

ننگری سوی کسان بیش و تو کوته بین

به جهان دید کسی هرگز ناهور چنان

به چنین دید کسی هرگز با گور سرین

زلف و رخسار تو و جعد و جبین تو مرا

روز روشن گریان دارند و خروشان(۳) و حزین

۹۹۵ـ با دل خویش همم از پی صلح تو نجات

با تن خویش همم از پی مهر تو بکین

آسمان زیبد هنگام نشست او را تخت

---

۱ ـ نگارین یعنی نگار کرده و زیبا و آراسته

۲ ـ خیره کش کسی که بیهوده مردم را بکشد

۳ ـ خروشان از فعل خروشیدن بمعنی خروشنده

۱۷۰ــ بی نور برا رمردهٔ یک ساله نگورستان
در سفرهٔ تو ماند گرده (۱) به طفلان
در کاسهٔ تو ماند طعمه تقی مستان

۹۸۵ــ دست تو در ار نعمت باشد که ناخوردن
خوان نور بی نانی چون خوان تهی دستان
همچون سلک داری که برون ناید
رو ... که اندر روت الایمن (۲) و دستان
با این همه روز روشن در آرزوی ...
چون شیر رده (۳) کودک در آرزوی پستان

برم اندیشهٔ دل یا برم اندیشهٔ دین
که هم آن دادم ار عشق تو بر باد هم این
دل من نرگس تو برد بافسون و بسحر
دل من سنبل تو برد بدستان و بکین

۹۹ــ ار بدانی که چرا فسه شدان دل تو در

---

۱ ــ گرده بکسر اول قرص نان ۲ ــ فن بفتح اول اینجا بمعنی حیله است ۳ ــ شیر رده یعنی آنکه بشیرخوردن خو گرفته باشد

۱۷۳ـ بجستم آنکس هر در بازار آن پس فرعروفرعن (۱)
در ایرزر رساند خود او را بدر بفرغانه (۲)
بشنید غم رساند جسم او را بدر بکشمیهن (۳)
ازین آرا سه شد کوه چون خوردنگه (٤) خسرو
وز آن افروخته شد دشت چون خوردنگه شیرین
ز گوناگون تماثیل و طرایف (٥) راست پنداری
عبادتگاه فغفور گشت یا رامشگه تکسین (٦)
بدیدار و درم در نقش کرده صورت انسان

۱ ـ فرغر بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم و سکون چهارم شتررود و فرغن همان حرکات جوی باره کنده ۲ ـ فرغانه فتح اول شهری در ماوراءالنهر درکنار رود سیحون ۳ کشمیهن بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم و سکون پنجم نام جائی در ترکستان ٤ ـ خوردنگه بمعنی خورد نگاه جایی که در آب چیزی خورند ٥ـ تماثیل بفتح اول جمع تمثال ، طرایف بفتح اول جمع طریفه چیز تازه و کمیاب ٦ ـ تکسین بفتح اول و سکون دوم از نامهای پادشاهان ترك

۱۷۲ـ ماه و خورشید بر آن تخت ورا داراورین (۱)

دل بدخواه دریده بسنان یا بحسام

مغز بدگوی فشانده بسر بانکدین (۲)

زمین آغارد (۳) اندر خون ور برد گرد بر گردون

سم اسب گرد انگیز و نوک سر مرد اوگن (٤)

از خورشید سپاه شد میان آنگون (٥) دریا

ور رو باهید همه گشت زبر بیلگون ادکن (٦)

۱۰۰۰ـ کسی کردوریند گاه بحسن دست راداو

---

۱ ـ داراورین بسکون سوم و فتح چهارم بردد
تخت ۲ ـ کدین بضم اول خوبی که در بن زمان
تخماق گویند ۳ ـ آغارد از فعل آغاریدن و
آغاردن بمعنی نم زدن و سرشتن ٤ ـ گردانگیز
آنکه گرد از زمین بلند کند ، مرد اوگن آنکه
مردان را در جنگ بیفکند ٥ ـ آنگون سفید
رنگ آب ٦ ـ نیلگون کبود رنگ نیل ، ادکن
بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم سیاه رنگ

۱۷۵- ار بسکه بشمشیرو سناں حون عدو ریخت

۱۰۱۰- اروادی حوارزم و بسا ودر درعاں (۱)

در بسب سمر معروس و در لشت شمر مهد

بر اسماں رین کرده و بر بیلاں بالاں

حهد کردں بیش ار آں در حرب طاقتشاں بود

نگسلد چوں بیش ار آں بابی که بابد در رماں (۲)

حرگه برك و وثاق بركاں سی همه

آ نکه بودی مرعرب را حیمه کرداں را کباں (۳)

در مدح ارسلاں سنجر ملك

ای نطام ملك رارای بو دستور آمده

---

۱ - بسا بفتح اول نام شهری در ایران قدیم که که در ۱۹ کیلومتری معرب عشق آباد کنونی بوده ، درعاں بفتح اول وسکوں دوم سهری بوده است در کنار حیحوں ودر مرر حوارزم ۲-دررماں بفتح اول و سکوں دوم و سوم ریسماں تافته و بیچ حاطی ٤ - کنیاں بضم اول چادر یك ستوں که امرور چادر قلندری گویند

۱۷٤ـ بداراب اندرون دارابگرگان اندرون گرگین (۱)
۱۰۰۵ـ به‌راحت باد ار و همش همی اندك بفرغانه
به‌لذت باد دار هولس همی قصر بقسطنطین
بکی عید گرانمایه حال دوماه ذی‌الحجه
بکی نوروز فرخنده کمال ماه فروردین

چون او رای ریحن چون مخالف
ارزن بگشاید که بکار بزرین (۲)
میر الامرا سید ساداب فرامرز
بر شاهان مهرچو بر آذرها برزین

چون بارشنیدی که بارمینیه وروم
چون ارسپهان (۳) بردسته‌سوی خراسان

۱ ـ داراب شهرداراگرد یا دارابجرد در فارس، گرگین بضم اول و سکون دوم یکی از پهلوانان داستانهای ایرانی ۲ ـ تبرزین یک قسم تبری که در جنگ بکار می‌برده اند ۳ ـ سپهان بکسر اول و فتح دوم مخفف اسپاهان و سپاهان و اسپهان نام اصلی شهر اصفهان

۱۷۷ـ جهان نگون شدآراسته جورور مبرد(۱)
برای مراحل تاج دوله شاهنشاه
همیشه تا بعدد ده دوبار پنج بود
چنانکه سی بشمردن به باشدو ده داه(۲)

گر بسر وبل دیهاتی سمان و سع او
از دهت آن یمادی سعر آن سکری (۳)سماه

در مدح عمید الملک عماد الدین ابو نصر

ایا جو سار رجان ودل همه رنج تن و جانی
برنج تن شدم خرسند اگر دل را بر نجانی
۱۰۲۵ـ شود بیجان تنم یکسر چو دولعجی بیازاری
تن از آزار جان بجهد تنم را زین قبل جانی

---

۱ ـ مبرد بفتح اول و دوم و سکون سوم و چهارم بزم و مجلس شراب ۲ ـ داه همان عدد ده است ۳ ـ سکری بکسر اول وسکون دوم منسوب بسکرستان که سیستان باشد

۱۷۶ـ لشکر عزم تو هر جا رفته منصور آمده

۱۰۱۵ـ هر که را منشور داده منشی دیوان فضل

از سلالِ سنجر ملک طغرای منشور آمده

سغداران (۱) قضا با تیغهای آبدار

بر سر اعدای تو چون حمل زنبور آمده

با مزاج روح مانند معتدل در عهد تو

دانهٔ خود در صدف جان حفظ عصفور آمده

در هوای لطف تو بی منت باد بهار

باغ بی در عهدهٔ اصلاح زنبور آمده

زهره در بزمت که باشد مطرب بر دامنی

آب در جوش ز خوی خشک طنبور آمده

۱۰۲۰ـ گر ز باد کین حسد خصم تو باشد چنانک

قوتی در باغ عین از سقنقور (۲) آمده

---

۱ ـ تیغ دار سپاهی و لشکری که تابع ملک کند

۲ ـ سقنقور بفتح اول و دوم و سکون سوم جانوری از گونهٔ سوسمار که در کنار رود نیل میزید و خوردن آن را مقوی باه میدانستند

۱۷۹- بمهر ماه دادم دل بعشق سر و دادم جان
۱۰۳۰

که ماه سرو بالائی وسرو ماه پیشانی (۱)

نیازمندی میان چون موی وار تنگی دهان خوبان

که موئی در کمی مرجان بجای موی پیشانی

چو جان روب پسندیده بود روشن بدو دیده

جز بدیدت بدل اندکی بجان و دیده ارزانی

جهان و جان اگر چه خوش رهید و خوشتری در من

ارزن دارم جهان و جان بدیدار تو ارزانی (۲)

ابا خوردیری پیکر (۳) زفردوس آمده بیرون

ونیاز از روی خوب خویش خوش فردوس گردانی

---

۱ - سرو بالا آنکه بالا وقد او چون سرو راست باشد ، ماه پیشانی آنکه پیشانی او چون ماه تابد

۲ - چیزی را بکسی ارزانی داشتن بمعنی روا داشتن است ۳ - پری پیکر آنکه پیکر او چون پری باشد

۱۷۸ـ اگر چه جانی آراسی (۱) همیشه بر خدر باد
چو بدار است مهرت را بجان خویشتن جانی
زبهر چشم عیار تو جانی (۲) زلف تو لرزد
همیشه باشد از عیار لرزان و توان (۳) جان
بلولو پوش دو مرجان سوسن پوش (۴) دو سیما
سر من سوسنی کردی سرشك دیده مرجانی (۵)
اگر چه دل همی سوزی مرا ای بوسته دلبندی (۶)
وگر چه جان همی خواهی مرا همواره جانانی (۷)

---

۱ ـ جانی بمعنی جن و آسی بمعنی آس ۲ ـ جانی اینجا بمعنی جنایت کار است ۳ ـ توان از فعل تویدن بمعنی لرزان و این سوی و آن سوی خمیدن
۴ ـ لولوپوش آنچه روی لولو را بپوشاند ، سوسن پوش آنچه روی سوسن را بپوشاند
۵ـ سوسنی سفید برنگ سوسن و مرجانی سرخ برنگ مرجان ۶ ـ دلبند دلخواه و دلارام ۷ ـ جانان دلبر و دلدار

۱۸ـ بدان گه کز خراسان خاست بس سوی عراق آمد
شدند از علم تو دانای عراقی و خراسانی
خداوندا بدان ماند که چون تو رادی از مادر
کواکب‌ها همه بودند در گردون بسامانی (۱)
که با بودی و باهستی و باناشی در افزونی
کسی کو کس تو خوند بود دائم بنقصانی
بجود همت دریائی بجد همت گردونی
فراز همت بازرگی فوام همت رحمانی
۱۰۴۵ـ نباشد هیچ مخلوقی بعالم بی نیاز از تو
که علم آصفی (۲) داری و دانش سلیمانی
نوادر ان را قوی کردی بفضل و راست کرداری
تو دوران را قوی کردی بجود و نیک پیمانی (۳)

۱ ـ سامانی ترتیب و آمادگی ۲ آصف بکسر دوم نام کسیست که گویند وزیر سلیمان بوده و بفرزانگی و تدبیر معروف بوده است ۳ـ نیک پیمانی وفا کردن بپیمان

۱۸۰ـ از آن کسی چو ابر داور رضوان[۱] را بدانستی
۱۰۳۵

در این جا از همه کس عمیدالملک را دانی

عماد الدین ابونصر آنکه راز خویش هر چیزی

بدو کرده است ایزد وقف عزّ از غیب بر دانی

چو بر دانستنی هم با چو گردون است با قدرت

نه با دانش بگه علمش نه با هیچ گاه دانی[۲]

به سیری یابد ار دانش به عاجز ماند از بخشش

به آوردش فلك همیانه پرورد جهان بانی

که دانش بدانایی ندارد پای با وی کس

که حکمت های لقمانی کجا و راز طیانی[۳]

۱۰۴۰ـ مکان علم یونانی بد اکنون از بر گردون

به مردی ماند در یونان به علمی ماند یونانی

---

۱ ـ رضوان بکسر اول نام فرشتهٔ پاسبان بهشت

۲ دانی پست و خوار و خرد ۳ـ طیان نام شاعری بوده است

در قرن چهارم که بهجا گفتن و راژخائیدن معروف بوده

۱۸۳ـ ازآن‌چون آب هرجائی ره ان گشته است نام تو

که نزدیك تو یکساعت نبوده زر زندانی

۱۰۵۵ـ مواقق را دل افروزی مخالف را جگر سوزی (۱)

یکی را کان باقوتی یکی را حسب ماکانی (۲)

یکی مرسائلی بخشی دروری کش (۳) بحسابی

همان باجی که درسالی ز روم و شام بستانی

عدو بالست و تو برقی نسوزانیش بال و پر

درم گر دست و بودی بهرجائی بر افشانی

بجز مرگ از دل مردم نیاز و آز بستاند

برادی از دل مردم نیاز و آز بستانی

---

۱ ـ دل افروز آنکه دلهارا مسرور و خرم کند ، جگر سوز آنکه جگرهای کسان را بدرد آورد و بسوزد ۲ ـ ماکان بسر کاکی از امیران دیلمی در قرن چهارم که بدلاوری و مخصوصا جشن اندازی معروف بوده است ۳ ـ کش بکسر اول و سکون دوم مخفف که اش (که اورا)

۱۸۲- نماند تا تو بر جائی کس از ایران و از توران
که هم پیران تورانی و هم جاماسب ایرانی (۱

بنام آصف دانا نیاز آمد سلیمان را
که بودش فر یزدانی و دانش مسلمانی

توانی کش همه گیتی به روزی نیک بگشائی
وگر خواهی که آزادی دهی از دست نتوانی

۱۰۵۰- اگر تو چند افلاطون بپرسند از دوبنداران
بساعتشان دهی پاسخ به اندیشی به درمانی

ولی را گنج بی رنجی عدو را رنج بی گنجی
یکی را کردم کاشان یکی را زر کاشانی

کس از مردم بدانائی قضای بد نگرداند
تو از مردم بدانائی قضای بد بگردانی

حصاری را که نستاند دوصد لشکر بدشواری
تو بستانی بیک گفتار جان پرور (۲) بآسانی

---

۱ - پیران از پهلوانان داستانهای ایرانی و جاماسب
کسی که بحکمت و فرزانگی معروف بوده است
۲ - جان پرور آنکه جان دهد و جان را تازه کند

۱۸۵- من آسیم که حال من نداند جون دوئی لیکن
۱۰۶۵

رزای و همت عالی تو زار هر کسی دانی

بعمگنی ندرفیم که گر ساران شوم روزی

بگویم حرمدیح تو بعمگمسی و شادانی

الا تاسعد برجیسی(۱) رساند بصره وسادی

الا تانحس کیوانی(۲) دهد خذلان و برمانی

هواخواهان تو بادند جمع سعد برجیسی

بداندیشان(۳) تو بادند بار نحس کیوانی

در مدح امیر فخرالدوله و سروان

ماتوی بنفشه بوت روی ای نگار آرری(٤)

کر تو در داها چنین مهر ست و جندین داوری(٥)

۱۷۰ ۱- مشتری روئی و هر دل مشتری روی ترا

---

۱ - برجیس بکسر اول و سکون دوم ستارهٔ مشتری
۲ - کیوان ستارهٔ زحل ۳ - بداندیش بدخواه
و بد سگال ٤ - ماتوی منسوب بمانی و آرری
منسوب بآزر که گویند پدر ابراهیم پیامبر و بتگر
بت پرستی بود ٥ - داوری گله وشکوه وشکایت

۱۸۴ـ دلخوران ایوانی (۱) بزم اندر بهروزی
بزم اندر روی داری سر دیوان دیوانی (۲)

۱۰۶۰ـ خداوندان گیتی را فزون باشند پیوسته
گهی دیوان دیوانی گهی خوران دیوانی

کسی کو مدح تو خواند پس از مدح همه گیهان
بود او چون هجی خوانی که آید زی ثناخوانی (۳)

کسی کز پیشگاه تو بکمتر خشمی افتد
همیدون افتد از فرغر بدریا افتد از خانی (۴)

نخستین سال کت (۵) دیدم بخدمت آمدم زی تو
کنون هر روز لب خایم (۶) دو صد بار از پشیمانی

ندانستم که چون مرم ز کسی بگذرد روزی
رسد بخشم تو اندر بار و خان و مان (۷) بویرانی

---

۱ ـ ایوانی آنکه در ایوان و درون خانها باشد
۲ـ دیوانی آنکه درخدمت دیوان باشد ۳ـ هجی خوان آنکه تازه بخواندن حروف هجا آغاز کرده ، ثنا خوان مدح خوان ۴ـ خانی چشمهٔ آب و برکه ۵ـ کت مخفف که ات (که ترا) ۶ـ خایم از خائیدن یعنی جویدن و گزیدن ۷ ـ خان خانه و سرا و مان دارائی بامعمول

۱۸۷- مهر فخرالدوله نوشروان خداوند جهان

آن شهنشاه گهربخش و همام(۱) گوهری

چون بگرید طبل او بر گوهر و دینار خند

چون بخندد تیغ او بر درع و بر جوشن گری(۲)

۱۰۸۰- بندهٔ او باش تا یابی خداوندی و عز

چاکر او باش تا جوئی سری(۳) مهتری

در خداوندان خداوندی گر او را بنده‌ای

مهتری در مهتران گر چاکرش را چاکری

مهر او بودی ز مهر از مشتری انگشتریش

گر نه مهر و مشتری مهر آمد و انگشتری

گرچه این بر مهر و آن بر مشتری گردند هست

این بفر از مهر بیش و آن بقدر از مشتری

گر فریدون داشت گرز و فر(۴) سکندر کرد فتح

هم فریدونی بزور و فتح و هم اسکندری

---

۱ - همام بضم اول پهلوان و جوانمرد ۲- گری صیغهٔ امر از فعل گریستن ۳ - سری ریاست و سروری ۴ - گرز و فر یعنی زور و توانائیست

۱ـ مشتری رخسارگان را کم نباشد مشتری
جز خیالی بهرهٔ من نیست از دیدار تو
هم بدین گونه همی بینند دیدار پری
جسم تو زندان من شد گرنه خوبی بس چرا
خود ببینی بیم در رو در سوی من چون بنگری
خاصه مهری باید در تو دل بستن(۱) که تو
هر زمان جفت دگر خواهی و یار دیگری
خاصه گر طوق دارد همچو طوق فاخته
داری از عنبر تو بر عارض دو طوق عنبری
۱۰ـ دل ببردی از من و گفتی دهم بوسه ترا
خود دل از هر کس تو بستانی بدینگونه بری
شاید ار من گر کنی با من یکی زین دو کار
یا دهی بوسه هم اکنون یا دلم باز آوری
گرچه نیکوئی بدیدار و همایونی بفال
هم به آخر چون لقای خسرو نیک اختری

ـ دل بستن دل دادن ودل سپردن

۱۰۸۹- هم کم از اقبال و قدر تو بود کو زیر تو
آسمان گردد زمین گر تو بر تو بگذری
شاعران بر تو همی خوانند هر دم آفرین
گه بالفاظ حجازی گاه با لفظ دری (۱)
بر تن مداح تو چون مدح خواند در بساط
راست پنداری که هر موئی زبانی شد جری (۲)
از عدم گوئی بدین کار آمدی اندر وجود
تا بگیری دره ماط ملك تا همی گستری (۳)

۱۰۹۵- بروری دائم سخاوت را همی فرزند وار
بی عدد بدری هریسه کرده زر جعفری (۴)

---

۱ - دری بفتح اول زبان پارسی که توبی دو برابر زبان پهلوی ۲ - جری بفتح اول دلاوری باك ۳ - گستری از گستردن بمعنی پهن کردن ۴ - زر جعفری سکهٔ زری بوده است کم عیار که گویا جعفر برمکی رواج داده است

۱۸۸ـ حادی اىدر حسم عدل و دوری اىدر چسم عمل
۱۰۸۵

دردل داىش ضمىری برسر حود افسری

صایعست اصل حوانمردی و مردی درجهان

با ىماىاىا ار دل و ار ىاروی ىو ىاوری

هر رمىمی کاىدرو ىاسر کرد اىصاف ىو

لسکری آىحا رعىىت ىىد رعىت لسکری(۱)

ىسىرد آىحه ىوىىودىسی ملك ور ىسىرد(۲)

در ىاى اىگىىت و حط اسىوا رو ىسىری

ار ىو درهر کسور و هر دل حىان حوف و رحاست

کر ىعىت گوئی اىدر هر دل و هر کسوری

۱۰۹۰ـ آىدر ىائی دو گر آىدر ىىش آىد ىحىك

ورت(۳) آىد آهىی که ىىش دور آن آدری

---

۱ ـ لسکری سپاهی و کسیکه در لسکر باشد

۲ـ سترىدن اىىجا ىعىی پاك کردن و زاىل کردست

۳ ـ ورت ىفتح اول وسکون دوم و سوم ىححىف واگر ىرا

۱۹۱ـ کرد برنای از برجد باز درگلزارها
کـــ روی ایوانها و قصرهای قیصری
ز بر آن ایوانها گسترده شادروانها (۱)
از حریر لعل گون و پرنیان عبقری (۲)

۱۱۰۵ـ اندرآن پرورده گون ایوان سروری همی
بادیمان و خردمندان سرد گرمی خوری
از کف سنگین دل سیمین بر یاقوت لب (۳)
رخ چو کشمری بت و بالا (٤) چو سرو کشمری
رآب می روشن که بینی پیکرخویش اندرو
چون سنائی از کف ساقی ولب بر روی پری

---

۱ ـ شادروان اینجا بمعنی فرش آمده است
۲ ـ عبقری بفتح اول و سکون دوم وفتح سوم منسوب بعبقر نام شهری که در آن پارچه‌ای بسیار خوب می بافند ۳ ـ سنگین دل آن که دلی سخت چون سنگ دارد ، سیمین بر آن که بری سفید سیم دارد ، یاقوت لب آنکه لبی سرخی یاقوت دارد ٤ ـ کشمری بت بمعنی بت کشمیری و بالا بمعنی قدوقامت

۱۰۹۰ـ داد نعمت های گیتی را بتو یردان و گفت
شو همی بحش و همی حور کب همی باد امری(۱)

ای مبارك بر بمال ار مسری دیدار بو
هم مبارك بر بمالی رو وهم عالی بری

همچنان کاندر ارو بالمرو هست اوبر ولك
هست اندر ارىو بابرو تو با ما اندری

ار بو مارا بعمت و بعمت ربردان مر برا
ما در احسان ار او و بو روبااحسان اندری

۱۱۰۰ـ در حوره مدح او حاکر چون بواند گفت مدح
کاسری با گسته مدح بوسحن شدا ساری(۲)

در بکی حال تو و حال جهان گردد همی
حود بداب حوبش بداری جهان دیگری

اسك آئین جهان گردد همی دیگر بهاد (۳)
ر آن همی خواهند شاهان حلعت شهر بوری(٤)

---

۱ ـ مری بهیج اول سارگار وگوارا ۲ ـ اسری و سری طی شده و بپایان رسیده ۳ ـ دیگر بهاد دیگر گونه ٤ ـ شهر بوری منسوب بماه شهر یور

۱۱۹۲- گر بسان ما بعمر اندر دو گاه امروبهی
آورد از قیصران روم عصیان (۱) قیصری

۱۱۱۵-طوق رزین در زمان از گردش بیرون کنی
اوگنی در گردن از آهن مراورا چنبری

پس گر برسد اسکندر زبی هنگام خویش
شکنی چون لشکر دجال (۲) سپاه لشکری

چون کمان آری بزه (۳) بار کسی تیغ از نیام
چون در فردوس برما خرج بگشاید دری

در سر بد خواه بو بر گرز تو روز وغا
خه ز آهن مغفری (٤) چه ز آبگینه ساغری

---

۱ - عصیان بکسر اول سرکشی و نافرمانی ۲ - دجال بفتح اول و سکون دوم مشدد کسی که گویند در آخر زمان ظهور کند و دعوای خدائی دارد ۳ - کمان بزه آوردن یعنی زه کمان را کشیدن ٤ - مغفر بکسر اول وسکون دوم و فتح سوم خود

۱۹۲- باز شناسی کردن هردو کدامست حال

در بمس دست ساغر با تو اندر ساغری
بارد برمس دست ارحمرگی گرگ سرك
صد شاهین باشدار بحار گی کبك دری(۱)

۱۱۱۰- صد شه مر تو باد آن کو بخواهد عز تو
صد آن مال تو کو خواهد عز و سرور،

در مدح امیر نوسروان

ای رخ تو گاه سجده قبلهٔ هر سروری
سجده برده طالعت را بر فلك هر اختری
گر سری را درخور افسر بود کو دار داصل
خسرو بودرخور افسر بمدام سری
تخت و افسر گر سرای شان باشد مر ترا
باد از باهید تختی ورخور سد افسری

---

۱ - کبك دری مرغی از جنس کبك و درشت تر از آن

۱۹۵ـ گرسانْد ادهم واسپ دکورنك اشقْری(۱)
درحد بردع(۲) ورا یا در حد ماربدران
بوده مادرچیمی اسبی و پدرمصری حری(۳)
حون بر باث اندرسمرمرع آید اندر کوه قاف(٤)
برگرده بارچیدابی که بختی (٥) استری
بربگرددر برپای اندررحوی (٦) اندام او
گردنك (۷) رابی ورا ار باحنر باحاوری

---

۱ ـ اشقر بفتح اول و سکون دوم وفتح سوم زرد تند ۲ ـ بردع فتح اول و سکون دوم و فتح سوم یا بردعه و یا بردع و یا بردعه شهری که سابقا در قفقار در ۲۰ کیلومتری ملتقای رود کر با رود ترتر بوده است و اصل نام آن بربان پهلوی برتو بوده ۳ ـ جینی اسب یعنی اسب چینی و مصری حر یعنی حرمصری ٤ ـ قاف نام کوهی افسانه‌ای که آنرا آخر جهان میدانستند ٥ ـ بختی بضم اول شتر دو کوهان ٦ ـ خوی بضم اول و سکون دوم و سوم عرق ۷ ـ بلك بفتح اول دو

۱۱۹٤ـ آنکه برسر مغفر(۱) آید روز هیجانش بو
مغفرم برگردد از بو بیننا بررخ معجری (۲)
۱۱۲۰ـ دم از آن نعمت نماند در ولایت خسروی
در همه عمرش که در یک سفر بو خسیاکری
لامعی هرجا که باشد عز افتاده است ای ملک
دوستدار و آفرین خوان (۳) بنده‌ای و چاکری
روی خواهد سوی کرگار را اندراکنون نامگر
زین سه ساله بحم کاندر کاست بر داردیری
گرچه دارد در خور مقدار خود است و سمر
کار بالا نیز گیرد چونکه باشد دیگری
مهر و شروان شهنشاهان و فخر خسروان
شاید از بخشد رهی را درخور ره اسپری
۱۱۲۵ـ ادهمی با اشهبی یا ابلقی یه دیزه‌ای (٤)

---

۱ ـ مغفر بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم خود ۲ ـ معجر بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم روپوش زنان ۳ ـ آفرین خوان مدح خوان و مدح گوی ٤ـ ادهم فتح اول و سکون دوم و فتح سوم سیاه ، اشهب بهمان حرکات سفید ، ابلق سیاه و سفید ، دیزه‌اسبی که در پشت آن خط سیاه باشد

۱۹۷- زلفش خلاف قامت قامت خلاف زلفش
۱۱۳۵

صد مهاب سرنای صد سرش همانی
شوان دهانش دیدن از لطف با نباشد
از لطف او دلهای ورخنده برحهالی (۱)
هرجایگه که بوسی زاندام او بجوبی
گوئی بهمه دارد در زیر او دهانی

گرد عشق ای دل گه وبگه همی جولان کنی
بر من وبرخویشتن گیتی همه زندان کنی
بستهٔ هجران ووصلم روز وشب برسم که تو
عمرتا که درسر وصل وسر هجران کنی (۲)
۱۱۴۰- بشنوای دل گر خردمندی زمن گفتار من
صحبت آن به که سال وماه باخوبان کنی

---

۱ - برحهال فتح اول و سکون دوم وفتح یا ضم سوم مترحم ۲ - عمردرسر کاری کردن یعنی در سرآن عمر را بپایان رساندن

۱۹۶- فربه و بر و خوابــــ و بعر چون معشوق من
نه چو بیمار و نزار و زرد و مسکین لاغری

۱۱۳۰- تا بهر شهر اندرون هر جا که اسلام و هدیست
خطبه در هر منبری باشد بنام داوری

داد هر شهر را آن شاهزاده شهریار
نام او و خطبهٔ او داد در هر منبری

روشن شی بخوبی همچون لطیف جانی
باران چو رادسروی (۱) خرم چو بوستانی

جسم آورد رسیدی بر خلق بی گناهی
تیر افکند زغمزه از چرخ بی کمانی

سیمین بری (۲) بقامت همتای راد سروی
سنگین دلی بحمت هم مثل (۳) خیزرانی

---

۱ - رادسرو یعنی سرو راست که آنرا بخطا
زاد رو خوانده اند ۲ - سیمین بر آنکه برش
سفیدی سیم باشد ۳ - هم مثل یعنی همانند

۱۹۹ـ برآسوده از عیب هرعیب جوئی (۱)

بیاسوده ام از مکر هربدسگالی

نه ارزن که دادن دل درنگی

نه رآن بت که بوسه دادن دلالی

ببوسیدمش گاه می رنگ ممی (۲)

بکاویدمش گاه شبرنگ دالی (۳)

۱۱۵ـ بمیم اندرون بود سی نجم تابان

بدال اندرون بود روشن هلالی

که او مرمرا مطرب و که من اورا

شده یار ورما سخن گوی لالی

---

۱ ـ عیب جو کسی که عیب مردم را ببیند

۲ ـ می رنگ سرخ برنگ می و میم می رنگ

می لب سرخ ۳ ـ شبرنگ سیاه برنگ شب و

دال شبرنگ یعنی زلف سیاه

۱۹۸- گرت گویم راَن صنم بر گردهر گز بر مکرد
خوار گردی گردرین معنی مرا فرمان کنی (۱)
من ز کردار دو چشم دو آنکهی داشم که تو
جان من در کار زلف و عارض جانان کنی (۲)
گه زعنبر زره و بر مشتری چنبر نهی
گه ز سنبل بر گل و بر ارغوان چوگان کنی
گه مرا بندی بچشم و گاه بگشائی بلب
گه بدین دردم نمائی گه بدان درمان کنی
۱۱٤٥- با چنین روی و چنین بالا سزد گر روز جشن
بادری رو نان (۳) دیگر خدمت سلطان کنی

مرا دوش بادوست خوش بود حالی
چو دوشنبه شب خواهم آزاد سالی (٤)

---

۱ - فرمان کردن یعنی فرمان بردن ۲ - جان
در کار چیزی کردن یعنی جان درراه آن نهادن
۳ - پری روی کسیکه روش برسائی پری باشد
٤ - آزاد سال که در زمان سال آزاد گویند
یعنی یك سال تمام

۲۰۱ـ پروانه صفت فتاده دل را

با شمع رخ تو کار جانی (۱)

خلقی ز غم تو داد خواهند

در محکمهٔ شریح (۲) ثانی

فرخنده جلال دین که لطفش

برد آب ز گوهر عمانی

۱۱۶۰ـ انصاف دهی (۳) که حکم او کرد

بیرون ز سر جهان جهانی

در دولت عدل شاملش ظلم

چون سر ملوک شد نهانی

---

۱ ـ جانی منسوب بجان یعنی آنچه بجان بسته است

۲ ـ شریح اشاره است شریح بن حارث کندی قاضی کوفه از جانب عمر بن خطاب که در قرن اول می زیسته و به عدالت معروفست ۳ ـ انصاف ده کسی که انصاف مردم را می دهد

۲۰۰ـ چو(۱) رحمه بردی رزودی لرودی
مرا ع و بردی رحالی بحالی

در مدح جلال الدین

ای وصل تو عهدۀ امان (۲)
امل تو نگین کامرانی
شمشیر اجل رهبرۀ تو
تمام گرده جان ستانی (۳)
۱۱۵۵ ـ در شام غم تو دیدۀ دهر
گم کرده هلال شادمانی
عنان رعکس بسمۀ تو
پوشیده لباس ارغوانی

۱ ـ چو صم اول محقف چون او وچون که او
۲ ـ امانی فتح اول جمع امنه بضم اول وسکون دوم وکسر سوم وفتح چهارم مشدد بمعنی خواهشها و آرزوها ۳ ـ جان ستانی عمل جان گرفتن ازمردم

۲۰۳ـ کارهای بسته را بوروز بگشاید همی
دوستان را دوستی دردل بیفزاید همی

برد زاهد رفتم و گفتم بهار خرمست
می همی باید مرا زاهد چه فرماید همی

گفت می خور در بساط وقت وساقی رانگو
باخر اندر سادگیی می بپیماید (۱) همی

است (۲) خرم روزگار و است هنگام شربت
باکراده (۳) همرهان با مهمان آید همی

۱۱۷۰ـ درمیان سبز بوشد باد در صحرا همی
گسترد درمرغزاران برگ گل دیبا همی

---

۱ ـ سادگی بسکون سوم بسادهٔ برنگ بودن اینجا بمعنی درکسد است ۲ ـ است بسکون دوم و سوم و چهارم در اصطلاح شعر مخفف ابر است و بمعنی ابلك برا ۳ ـ باکراده کسي که از نژاد پاك باشد

۲۰۲- از صنم بلند بست عنقا (۱)

در پردهٔ شرم جون عوانی (۲)

هر مصحف مجد ومعجز(۳) راست

الفاظ تو سبعه المثانی (٤)

در پردهٔ غیب دیده وهمت

رخ بارهٔ ساهد گمانی (٥)

۱۱٦٥- گردرتو گریختی (٦) چو عنقا

باقی ماندی سرای فانی

---

۱ - عنقا فتح اول مرغی افسانه ای که گویند در جای بلند آشیانه می گذارد ۲ - عوانی فتح اول زنی که از خانه بیرون برود ۳ - معجز بفتح اول و سکون دوم و فتح یا ضم سوم وفتح چهارم سر بلندی ٤ - سبعه المثانی یا سبع المثانی سورهٔ فاتحه بدان جهت که هفت آیه است یا هفت سوره دراز قرآن از سورهٔ بقره تا توبه ٥ - گمانی آنچه گمان کرده باشند ٦ - گریختن اینجا بمعنی پناه بردنست

۲۰۵ - عماد سعد ابونصر احمد بن علی

بنام گوهر بخش (۱) معروف گهری

چون بهار نو در آمد گشت نو بازار می

ای بسر بار آی و بخراش نوکن (۲) و بار آر می

دیدی که بر آن خاق بنهادی هر گز

هر چند بجستمی آبی و جرائی

۱۱۸۰ - در آمدند بساوری و هربوه (۳) دوبدر

دو قاسمند سلطه مستبر (٤) بمشهوری

بیر خواهی زمن و بیمهری

هده (۵) خواهی زمن و بی هده‌ای

۱- گوهر بخش کسیکه گوهر بمردم بخشد ۲ - نوکردن تازه کردن ۳ - هربوه فتح اول و کسر چهارم از مردم هرات ٤ - مشتهر بضم اول و سکون دوم و فتح سوم و چهارم نامی و نامبردار ۵ - هده بضم اول و سکون دوم حق

۲۰٤ـ باد دو بار سدو ربك وحلاوت بش كرد
چماك پيداری كموں حوسردهاں آوا (۱) همی

باررد حهاں گر بلوراند آىرا

امىر احل شهريار كيالی

چوگست ارعواں گوں (۲) كه حرب رودس

سود روی حىك آوراں (۳) رعفرانی

حوىرگشمه ار درگه مىرحيانی

گروها همه حامه ومسگانی (٤)

۱۱۷۵ـ ساده اسب گوئی بكمسر (٥) رر گر

عملی يماں در سهىل دمانی

حريدں همه حاو ار حمىدىىت (٦) مدام

نو بىر باىحمی همچو ديگراں بحری

---

۱ ـ آوا هماں آوار اسب ۲ ـ ارعواں گوں سرح تيره ىرىك ارعواں ۳ ـ حىك آور مرد حنگی ٤ ـ سىگانی حقوق و مستمری وماهوار ٥ كمسر فتح اول وسكون دوم بورغرر گری و لجيم ٦ ـ حميدں فتح اول حرامىدں

۲۰۷- گوئی دمان وحوشان — برا رمه حلائی

۱۱۹۰- ارحو(۱) که بسدر رس - اندر جهان لسائی

☆☆☆

دومسلاما در ستی — بد گوهری و رسمی

از رسای ودرشمی — گوئی که خار دشمی

حون حر کریهی — حون سک پلشی(۲)

دین هدی بداری — بردن رزو دهسی

۱۱۹۵- کوئی پیمبران را — اندر جهان دو کسای

کسی بهره(۳) تحمی — آن بدروی که کشتی

برهمر کس ردربا — کاورد عسکسی

حون حط حوا جه دیدی — راندوه کوژ گسی

---

۱ - ارحو ، بفتح اول و سکون دوم بمعنی امیدوارم

۲ - پلشت بفتح اول و دوم و سکون سوم و چهارم پلید و چرکین و کثیف ۳ - بهره بفتح اول و دوم و سکون سوم و کسر چهارم مشتق از بهره معنی بی بهره و نابهره

۲۰۶- ترکیب بند در هجو ابو مسلم کاسانی (۱)

بو مسلما بخیلی — در بخل بی‌عدیلی
با هر کسی لجوجی — با هر دلی ثقیلی
گوئی بگوش بادر — بیهوده قال وقیلی

☆☆☆

۱۱۸۵- بو مسلما چه مردی — کاندون بروی زردی
چون صد هزار ابله — با صد هزار دردی

☆☆☆

بو مسلما دعائی — بی شرم و بی وفائی
سدید حلق بیمی — چون بودهن گسائی

---

۱ - این اشعار که پیداست در اصل ترکیب بندی بوده و از میان آن ابیاتی افتاده است بهمین شکل در نسخه‌ها ضبط شده

۱۲۰۹- سحاه روره دوغی — صدساله انگدانی (۱)
بی دانه آسمائی — بی گوشت استخوانی

☆☆☆

۱۲۱۰- دو مسلمالئیمی — چون ریش پرستمی (۲)
ماربرکان سفیهی — با ابلهان حایمی
ارموی ... پلاسی — وریشم ... گلیمی
حوروحما و رنجی — در دوبلاو بیمی
رسمی دروی و گوئی — رقومی و حمیمی (۳)
۱۲۱۵- هستی بگوهر آهن — گرچه بروی سیمی
دورح شدست کاشان — تاتو درو مقیمی
بادب حجیم ماوی — کاندرحورجحیمی (٤)

☆☆☆

دومسلما ردوبی — بامردمی و دولی

---

۱ - انگدان بفتح اول و سکون دوم وضم سوم درختی که از آن صمغی بنام حلتیت می گیرند
۲ - ستم بکسر اول مخفف استیم حون وچرك وریمی که در رحم باشد ۳ - رقوم بفتح اول و تشدید دوم نام درختی در دورخ ، حمیم بفتح اول گرمای بسیار ٤ - جحیم بفتح اول دورخ

۲۰۸ـ بس دیر بار کردی — بس رود دربوسلی

۱۲۰۰ـ برهرخطی خونوخار – آتش همی گدسمی

بر ریش خویش — درمست خویش هستی

☆☆☆

دوستا ما گرانی ـ مردم کش وعوانی (۱)

برباد خویش بدهی ـ انگشت با دوانی

چون دربی آتش افتی — در بان رانگانی

۱۲۰۶ـ ازموس ترف (۲) خواهی — ور تو به دان ستانی

دان داری اندر آسمان ـ ده گونه باسمانی

چه فرص وچه میانه — چه بهن وچه فرانی (۳)

---

۱ ـ مردم کش کسی که مردم را می کشد ،
عوانی بفتح اول دو بهم زن ۲ ـ ترف بفتح اول
و سکون دوم و سوم کشك و پنیر ۳ ـ فرانی
بفتح اول در کوره پخته

۲۱۱ـ رمی‌وار باش دست مکن خلق را شکست
ردنهای دون برست بلک ره بشوی دست
بخاصه هرآنچه هست درو پایدار نیست
بهرای(۱)دین فروش حو حاسد مدار گوش
خطای کسیکه هوش ندارد همی بپوش
شراب معانه(۲) نوش سماع حزین بنوش
در آزار اومکوش که او هوشیار نیست
۱۲۳۰ـ طرب کن زحدفزون زحود به قدم برون
مسلم دری کنون رسد حراو چون
مکن دل ازآنچه‌خون کزین چرخ نیلگون
کسی زارخر(۳) ودون بجان زینهار(٤) نیست
مکن از گذشته یادهمی جور بطبع شاد
می ارغوان نهاد شبانگاه(٥) و بامداد

۱ ـ فرا به فتح اول و تشدید دوم اصطلاح زبان فارسی ست بمعنی سالوس و مزور ۲ ـ معانه ضم اول منسوب بمغان
۳ ـ حر بضم اول و تشدید دوم آزاده نژاد و نجیب زاده و اصل ٤ ـ زینهار اینجا به معنی امانست ٥ ـ ارغوان نهاد دارای نهادوطبیعتی چون ارغوان، شبانگاه هنگام شب

۲۱۰- گرمابهٔ رونرا — در ئمر ماه دوبی
۱۲۲۰- با دردکان حجام(۱)— اندر بعار حوبی
همی باندبیرون — رانگونه کاندرونی

☆☆☆

بامت همی شنیدم — بردم گمان که شیری
چو دیدمت به شیری — وطران و گاوشمری(۲)

ایاساقی المدام مرا باده ده بمام (۳)
سمن بوی لاله فام(٤) که بامن دربن معام
ردم یك نفس بکام کسی را رحاص وعام
۱۲۲۵- دربن ممرل ای علام امند قرار بیست
چو حواهی همی نشست بو باعاشقان مسب

---

۱ - حجام فتح اول و تشدید دوم رگ زن
۲ گاوشد رمشتق ار گاو وشمر بوعی ارصمغ ۳- سد اول این مسمط در کتاب بدایع الصنایع تالیف عطاء الله ب محمود حسینی عطائی مشهدی که ار ۸۹٤ تا ۸۹۸ بوشته است صریحا بنام لامعی آمده ولی هٔ آنرا در دیوان عبدالواسع حبلی نوشته اند ٤ - سمن بوی آنچه بوی سمن بدهد ، لاله فام آنچه سرخ برنك لاله باشد

فهرست نامهای خاص

۱۲۳۲ـ ستان ار زمانه داد که چندانت امان بدا
چو بو و چو من ساد که آنرا شمار نیست
بشادی همی گذار ست وروز روزگار
همی کش کریم وار رآزاد و بنده بار
رایام زینهار سیکی طمع مدار
۱۲۳۵ـ بمی غم همی گسار گرت غمگسار نیست

مرغ آبی بسرای اندر چون پای سرای(۱)
پارگو به بدهان بارگرفته سرپای (۲)
اثر پایش گوئی که بفرمان خدای
برمین برگ چنارست چو بردارد پای
برتن از حله قبا دارد و در زیر قبای
۱۲۳۸ـ آنگون پیرهنی جسب وی از سبز حریر

۱ ـ پای سرای پای زن ، این اشعار که بداست بندی از مسمطی است که اشعار دیگر آن از میان رفته در کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم بنام لامعی آمده است ۲ ـ پارگو به همان بارگونه است ، سرپای بضم اول پای رومی